می‌بوده است یعنی درفش خاندان مهران به اهتزاز درآمد و عظمت آنان اوج گرفت این اصطلاح «باد کسی / خاندانی وزیدن» همان است که در میان عامه به صورت «فلانی باد دارد» یا «باد و بروت و غرور می‌نماید» مانده است. آثار آن در تاریخ بیهقی (طبع و تصحیح علی‌اکبر فیاض، با فهرست‌نویسی و تعلیقات به کوشش عبدالحسین احسانی، تهران ۱۳۵۸) هم یافت می‌شود. مثلاً در یک جا (ص ۲۶)، وقتی کار خواجه بوسهل زوزنی نزد سلطان مسعود بالا گرفت، «بادِ طاهر و از آنِ دیگران [یعنی رقیبان بوسهل] همه بنشست»؛ نیز نک. نقض معروف به بعض مثالب النواصب... اثر نصیرالدّین ابوالرّشید عبدالجلیل قزوینی، طبع جلال‌الدّین محدث، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۰۱: «و بهری را آتش زدند و بادشان بنشست و همیشه چنین بوده است و کار ایشان دیری برندارد، و بادشان زود فرو نشیند زیرا که دغل‌داران‌اند» و ص ۱۰۲ «این نه بادی باشد که بنشیند».

این نکته که در اینجا «سوفرا» با «مهران» قرینه شده است، نشان می‌دهد که «سوخرا» هم مثل مهران نام خانوادگی بوده است و نه نام شخصی، یعنی زرمهر از خانوادهٔ سوخرا با خود سوخرا یکی است: نولدکه ـ طبری، ص ۱۴۰، ی ۲.

۶۱۰. دربارهٔ رویدادهای زمان کواذ منابع شرقی و غربی اختلافات بسیاری نشان می‌دهند. تحقیقات عالمانهٔ (نولدکه ـ طبری، ص ۴۶۷ـ۴۵۵) و به‌ویژه کریستن‌سن به‌روشنی ثابت کرده است که کلیهٔ روایات ایرانی و عربی و بخشی از روایات غربی به چهار گروه کلی تقسیم می‌شوند که بعضی خود دسته‌های فرعی حاصل از تلفیق روایات دارند (کریستن‌سن، پادشاهی کواذ یکم؛ و ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۳۶ـ۳۳۵، ی ۱). در روایت نخستین، که اول از همه در یعقوبی آمده است، کواذ را با مزدک ارتباطی نیست و این پادشاه خودکامه پس از کشتن سوخرا توسط بزرگان خلع شد، و با کمک خواهرش از زندان گریخت و بازگشت و بر روی هم چهل‌وسه سال پادشاهی کرد و شهرها ساخت و با رومیان پیکارها کرد و سرانجام جانشین او خسروانوشیروان مزدک را، که می‌گفت زنان و اموال می‌باید میان مردم مشترک باشد، و نیز زردشت خرگان را، که در دین مجوسی بدعت آورده بود، کشت و یاران هر دو را برانداخت به عبارت دیگر، با دو شورشی، یکی زردشت خرگان و دیگری مزدک، سروکار داریم که هر دو همزمان انوشیروان‌اند: (طبری، ص ۸۸۵ س ۷ تا ۱۸، ص ۸۸۶ س ۲۰ تا ص ۸۸۸ و ص ۸۹۴ـ۸۹۳؛ یعقوبی، یکم، ص ۱۸۵؛ مطالب کلی در پروکوپیوس هم آمده است).

در روایت دوم، که روشن‌تر از همه در ابن بطریق (یکم، ص ۲۰۷ـ۲۰۶؛ طبع بِری‌دی، ص ۱۱۱ـ۱۱۰) آمده است (با اشتباهاتی در نامها)، پای مزدک به دربار ساسانی کشیده

می‌شود ولی مزدکی شدن کواذ تنها به طور غیرمستقیم یاد می‌شود. به موجب این روایت، مردم از سیاستهای کواذ ناراضی‌اند و سر کشتن او را دارند اما از وزیر او سوخرا می‌ترسند، بنابراین میان آن دو را چنان به هم می‌زنند که کواذ سوخرا را می‌کشد. سپس مردی به نام مرزیق (نسخه‌بدل: مزدیق، مراق) پیدا می‌آید و بدعت اشتراکی می‌آورد یعنی می‌گوید در آغاز مالکیتی در کار نبوده است بنابراین مال و زن باید میان همه اشتراکی باشد و کسی بیش از دیگری از آنها بهره نبرد. این بدعت پیشرفت می‌کند و «مزدکیان» بر کواذ می‌شورند و او را خلع و زندانی می‌کنند و یکی از برادرانش (در ابن بطریق: یکی از دائیانش) به نام جاماسپ (در ابن بطریق ص ۲۰۶: راماسف) را به جای او می‌نشانند. اما زرمهر پسر سوخرا، که کواذ پدر او را کشته بود، قیام می‌کند و به یاری گروهی از نجبای ایرانی مزدک و «مزدکیان» را می‌کشد و کواذ را رهایی می‌دهد و او را دوباره به تاج و تخت می‌رساند. «مزدکیانی» که جان به در برده بودند دوباره پیشرفت می‌کنند و کواذ را بر زرمهر بدبین می‌کنند تا بدانجا که کواذ این سردار دلیر را هم می‌کشد. مردم از این ناسپاسی بر می‌آشوبند و بر کواذ نفرین می‌کنند و وی هم از کار خود پشیمانی می‌خورد اما سودی ندارد. سپس جایش را به پسرش خسروانوشیروان وا می‌گذارد. خسروانوشیروان مزدکیان را برمی‌اندازد و با فرمانهایی به آشوبهای اجتماعی و حقوقی ناشی از بدعت آنان خاتمه می‌دهد. به عبارت دیگر میان پیدا شدن «مزدک» و برافتادنش به دست خسروانوشیروان بیش از چهل سال فاصله بوده است که می‌گویند در تمام این مدت مزدکیان فعال بوده‌اند (طبری، ص ۸۸۵ـ۸۸۳، سطر ۵ و ص ۸۸۵، سطر ۱۹ تا ص ۸۸۶، سطر ۱۸ و ص ۸۹۸ـ۸۹۶؛ ابن بطریق، یکم، ص ۲۰۷ـ۲۰۶؛ ابن قتیبه، معارف، ص ۶۶۳؛ مقدیسی، البدء، سوم، ص ۱۶۷ و بعد؛ مسعودی، مروج، دوم، ص ۱۹۵ و بعد؛ حمزه، ص ۱۰۷ـ۱۰۶).

به موجب روایت سوم، سوخرا پس از کشیدن انتقام پیروز از هیاطله، کواذ را بر تخت می‌نشاند که جوانی است دانا و هوشمند و گشاده‌دست و روشن‌بین، اما «دست‌نشاندهٔ» سوخرا به شمار می‌رود و مردم بدو اعتنایی ندارند. ده سال از پادشاهی او می‌گذرد، مزدک پیدا می‌آید و بدعت اشتراکی می‌نهد و کواذ بدو می‌گرود. بزرگان و موبدان (در بعضی متون: مردم) بر او خشم می‌آورند و می‌شورند و او را گرفته به زندان می‌اندازند و برادرش جاماسپ را به جایش می‌نشانند. پس از چندی خواهر کواذ و زرمهر او را رهایی می‌دهند و با وی به سرزمین هیاطله می‌روند و از خاقان هیاطله کمک می‌گیرند. کواذ بازمی‌گردد و شاهی را پس می‌گیرد، اما از مزدکیان روی می‌گرداند و با تدبیر و خوش‌خلقی

پادشاهی می‌کند و با رومیان می‌جنگد و شهرهایی چون آمِد و میافارقین را می‌گیرد و شهرهایی هم می‌سازد. آنگاه خسروانوشیروان را جانشین خود می‌کند و وی مزدکیان را برمی‌اندازد (دینوری، ص ۶۲ و ۶۶ و ۶۹؛ نهایه، ص ۳۰۴-۲۹۸).

همین روایت با شاخ و برگهای بسیار در فارسنامهٔ ابن بلخی (ص ۸۵-۸۴) هم آمده است. نکتهٔ مهم در روایت او این اشاره است که «مزدک بگریخت به آذربیجان رفت و اتباع او، لعنهم‌الله، بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد» و سرانجام خسروانوشیروان ریشهٔ او را کند. چنانکه فولادپور و ربیعی («نگاهی تازه به داستان مزدک و قباد»، ص ۱۰) دریافته‌اند، ابن بلخی (یا مأخذ او) متوجه بوده که مزدک که در اول دورهٔ کواذ پیدا شده بوده است، ناچار می‌بایست تا چهل-پنجاه سال بعد که به دست خسرو از میان رفته است، فعال و در جایی شوکتی می‌داشته که نمی‌توانسته‌اند از میانش بردارند.

در این روایت خسروانوشیروان اول در مجلس مزدک را محکوم می‌کند و بعد او را می‌کشد. این مجلس را یا پیش از مردن کواذ آورده‌اند یا پس از آن. در تاریخ قم (ص ۸۹) همین روایت آمده است به تفصیلی که نشان می‌دهد مأخذ آن موبدی زردشتی بوده است و در حقیقت خود آن متن صراحت دارد که راویِ اصلی ابوجعفر زردشت (زراتشت) موبد بزرگ زمان متوکل بوده است که بعدها مسلمان شد و لقب متوکلی گرفت (همو که در زمان موبدیٔ علیه افشین شهادت داده بود). ابوجعفر زردشت از موبدی که خود آتش آذرخرّهٔ فارس را دیده بوده است روایت کرده که مزدک با کندنِ گودی زیر آتشدان و نشاندن مردی از یاران خود در آنجا و وا داشتن او به گفتن اینکه شاه و مردم باید از مزدک اطاعت کنند چنانکه گفتی آتش چنین فرمانی می‌داده، کواذ و یارانش را فریفته بوده است. اما انوشیروان با کمک موبد آتش آذرخره حقهٔ او را کشف می‌کند و رسوایش می‌سازد و مایهٔ نابودی‌اش می‌شود. همین داستان با افزوده‌هایی در سیرالملوک خواجه نظام‌الملک (ص ۲۵۷ و بعد) آمده است، و از آن و روایت مشابهش در شاهنامه چنین پنداشته‌اند که اصل آن به مزدک‌نامه برمی‌گردد. این تصور (که حتی فولادپور و ربیعی هم آن را پذیرفته‌اند: ص ۴، ۹، ۱۰ و غیره) پایه‌ای ندارد، چه «مزدک‌نامه» رابطه‌ای با مزدک معروف نداشته است و حتی شاید بدان نام خوانده نمی‌شده است (نک. پایین‌تر).

روایت چهارم: کواذ به سبب کشتن سوخرا خلع و بند شد اما زرمهر او را رهانید و با کمک خاقان «ترک» (= هیاطله) پادشاهی را بازیافت. آنگاه «مزدک» پیدا آمد و کواذ را پیرو خود کرد، ولی خسروانوشیروان او را نابود ساخت: ابوالفرج اصفهانی (اغانی،

هشتم، ص ۶۴ـ۶۳؛ بیرونی، آثار، ص ۲۰۹ و ادامهٔ آن در فوک: اسناد منتشرنشدهٔ اسلامی، برلین، ۱۹۵۲، ص ۷۲؛ بلعمی، ص ۹۷۰ـ۹۶۹؛ شاهنامه، هشتم، ص ۴۹ـ۳۰).

کریستن‌سن و دیگران اعتقاد داشته‌اند که بیشتر مطالب متون شرقی دربارهٔ «مزدک» و به‌ویژه فصل مشبع خواجه نظام‌الملک (سیرالملوک، ص ۲۷۸ـ۲۵۷)، و آنچه در فارسنامهٔ ابن بلخی (ص ۹۱ـ۸۴) و روایات داراب هرمزدیار (دوم، ص ۲۳۰ـ۲۱۴) و غیره آمده است همه از یک کتاب گمشده‌ای بوده است که مزدک‌نامگ (مزدک‌نامه) نام داشته و آن را ابن مقفع به عربی بازگردانیده بوده است و ابان لاحقی به نظم عربی درآورده بوده (چنانکه ابن ندیم، فهرست، ص ۱۶۴، ۱۱۸ می‌گوید). حمزهٔ اصفهانی (ص ۳۰) نیز از «کتاب مروک» یاد می‌کند ولی می‌گوید که از عهد اشکانیان بوده است. اما عباس اقبال (سخنی چند در باب عبدالله بن مقفع، برلین ۱۹۲۶، ص ۸) و غ. صدیقی (جنبشهای دینی، ص ۳۴۳) و همچنین احمد تفضلی «ملاحظاتی دربارهٔ مزدک‌نامهٔ ادعایی»، (اکتا ایرانیکا، ۲۸، ۱۹۸۴، ص ۵۲۰ـ۵۰۷) و عباس زریاب خوئی، «ابن مقفع: عقاید و آثار»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، چهارم، ص ۶۷۷، بحق در ارتباط این کتاب با مزدک تردید کرده‌اند و آن را رساله‌ای در شمار «اندرزنامه‌های» ساسانی می‌دانند که از شخصی به نام مروک یا مزدک یا مردک می‌بوده است. بر این احتمالات می‌توان صورت مُزدک‌نامه را هم از آمدن نام مزدک به صورت مژدک در تاریخ بلعمی افزود.

کتاب دبستان‌المذاهب به قلم جاعل فاضل‌نمایی در سدهٔ یازدهٔ هجری نوشته شده است که مدعی است حقایق مذاهب و فرق را پیدا کرده است (دربارهٔ آن نک فتح‌الله مجتبائی، «دبستان‌المذاهب»، دانشنامهٔ ایرانی، ششم، ص ۵۳۴ـ۵۳۲). در اواخر کتاب مؤلف ادعا می‌کند که مطالبی در مورد «مزدک مقدس و دانا» و پیروان او و دین او از مزدکیانی گرفته است که هنوز هم در زمان او میان مسلمانان می‌زیستند و هم نام اسلامی و هم نامی زردشتی داشتند و نیز از ترجمهٔ فارسی (!) کتاب مزدک به نام دیسناد اخذ کرده است. هنوز هستند عده‌ای که این لاطائلات را می‌پذیرند. مثلاً کرونه (P. Crone) در مقاله‌ای که ذکرش بیاید از آن مطالب برای بازسازی مسلک مزدک بهره می‌گیرد و منصور شکی در مقالهٔ مهمش (که ذکرش بیاید) در ص ۳۰۱ دیسناد را تحریفی از درست‌دین ـ نامگ می‌گیرد و می‌گوید که «درست‌دین» نام دین مزدکی بوده است و این هم کتابش! اما یک نگاه سرسری به یاوه‌های دساتیری مؤلف دبستان‌المذاهب در مورد زردشتیان و آبادیان و هوشنگیان و مزدکیان می‌رساند که اینجا هم جعلی در کار است و این کتاب مقدس مزدکی چیزی نیست مگر اختراعی که با گذاشتن حرف دال در اول و

حرف الف در آخر یسنا ــ یعنی سرودهای اوستایی ــ بافته‌اند!

دربارهٔ منابع دیگر در مورد «مزدک» و ارتباط او با تاریخ کواذ و خسروانوشیروان نک. به دو یادداشت بعدی.

۶۱۱. «مزدک» البته نامی ایرانی است مثل هرمزدک، مهرک، شهرک و جز آن، و از زمان هخامنشیان پیشینه دارد (هینتس، اصطلاحات ایرانی در زبانهای دیگران، ویسبادن، ۱۹۷۵، ص ۱۶۴) و از زمان ساسانیان هم بر مُهرها دیده شده است (ژینیو، کتاب نامهای خاص ایرانی، دوم، بخش ۲، ص ۱۲۱). ولی صورت اصلی نام این زندیق درست مشخص نیست و مژدک (بلعمی، ص ۹۶۷) یا مزریق (ابن بطریق، بیروت، یکم، ص ۲۰۶) هم آورده‌اند، و احتمال اینکه آرامی و از مَزْدِقْ (از ریشهٔ زدق = پارسا» هم باشد، نیز هست (کلیما، مزدک، ص ۶۷-۶۶). نام پدرش را بامداد نوشته‌اند و اصل او را از نسا (در خراسان) دانسته‌اند (بیرونی، آثار، ص ۲۰۹؛ ثعالبی، غرر، ص ۵۹۶؛ نهایه، ص ۲۹۵ و مهم‌تر از همه بلعمی، ص ۹۶۷). برخی این کلمه را «پسا» خوانده‌اند و آن را در پارس جسته‌اند (مسکویه، تجارب‌الامم، یکم، ص ۹۴) یا به استخر فارس کشانیده‌اند (دینوری، ص ۶۷). طبری یک بار او را از مردم مدریه می‌خواند که کریستن‌سن (سلطنت کواذ یکم، ص ۲۰) به ماذاریه، جایی در کنارهٔ چپ دجله نزدیک کوت‌العمارهٔ امروز، تصحیح می‌کند و با اینکه این نام خوانا نیست (یارشاطر، «آیین مزدکی»، تاریخ ایران کیمبریج، سوم، ص ۹۹۸)، نظر به اینکه بیشتر جنبشهای دینی دورهٔ ساسانی از حدود بابل قدیم برخاسته است، نظریهٔ کریستن‌سن پذیرفتنی می‌نماید. (ارتباط این نام با مرغاب در ناحیهٔ خوارزم از اختراعات آلتهایم و روت اشتیل (Altheim-Ruth Stiehl) است: «مزدک و پرفیریوس»، ص ۳۶۸-۳۶۹».)

۶۱۲. مأخذ اصلی در مورد فرقهٔ «مزدکی» کتاب الملل و النحل شهرستانی است، اما از متون دیگر هم مطالبی تکمیلی می‌توان یافت. بحث دربارهٔ عقاید «مزدک» از مدتها پیش توجه محققان شرق و غرب را به خود جلب کرده است. باید اذعان کنیم که پژوهشهای آنان به اندازه‌ای دامنه‌دار است که تنها به مهم‌ترینشان اشاره می‌توانیم کرد. نولدکه ـ طبری (ص ۴۶۷-۴۵۵) یکی از بهترین تحقیقات را در ضمیمهٔ چهارم بر ترجمه‌اش از بخش ساسانیان و اعراب همزمان آنها از طبری به دست داده که تا این زمان هم اساس کار همهٔ پژوهندگان بوده است. محمدعلی جمالزاده در مقالهٔ «بلشویزم در ایران قدیم»، کاوه [برلن]، ش ۳، ۱۹۲۰، ص ۵ تا ۱۱ و ش ۴ و ۵، ص ۸ تا ۱۵، مطالب تازه‌ای بدان افزود. ام. دی. جی. فن وزندونگ M. D. G. von Wesendong، «مزدکیان، یک جنبش کمونیستی ـ دینی

در شاهنشاهی ساسانی»، جهان مشرق نوین، ششم، ۱۹۱۹، ص ۴۱ـ۳۵ و براون، تاریخ ادبیات ایران، کیمبریج، ۱۹۲۸، ج یکم، ص ۱۷۲ـ۱۶۷ و ۳۰۸ هم تحقیقات را دنبال کردند. در ۱۹۲۵ آرتور کریستن‌سن کلیهٔ مآخذ و تحقیقات را دوباره بر رسید و کتابی به نام سلطنت کواذ یکم و کمونیسم مزدکی، نوشت که راهگشای بسیار خوبی برای دریافت حقایق تاریخی بود. با پای گرفتن کمونیسم در دولتهای اروپای شرقی، مطالعهٔ جنبش «مزدکی» به صورتِ یک جنبش خلقی به میان آمد و مقالات بسیار دربارهٔ آن نوشته شد. از همه بهتر و عالمانه‌تر مزدک: تاریخ جنبشی سوسیالیستی در شاهنشاهی ساسانیان به قلم اتکار کلیما (O. Klima) است که در پراگ به سال ۱۹۵۷ چاپ شد (ترجمهٔ خوبی از آن به قلم جهانگیر فکری ارشاد به نام تاریخ جنبش مزدکیان، تهران، ۱۳۵۹، در دست است) که نه تنها مقدمات، بلکه نتایج تاریخی و دینی و اجتماعی فتنهٔ «مزدکیان» را تشریح کرده است. خانم ان. وی. پیگولوسکایا (N. V. Pigulevskaia) در شهرهای ایران در روزگار پارثیان و ساسانیان شرح مشبعی دربارهٔ «نهضت مزدکیان» آورد (متن فرانسه، ص ۲۳۲ـ۱۹۵ = ترجمه، ص ۴۵۹ـ۳۸۹) و کریستن‌سن هم در ایران در زمان ساسانیان خلاصهٔ تحقیقات پیشین را وارد کرد (ص ۳۳۴ و بعد از آن). کلیما مُتممی به نام مقالاتی دربارهٔ جنبش مزدکی (پراگ = ۱۹۷۷، ترجمهٔ جهانگیر فکری ارشاد، تاریخچهٔ مکتب مزدک، تهران ۱۳۷۱) بر کتاب پیشین خود افزود و تصحیحات لازم را با اسناد تازه‌ای در آن آورد. ورنر زوندرمان، «مزدک و جنبش خلقی مزدکی»، عهد باستان، سال ۲۳، ۱۹۷۷، ص ۲۴۹ـ۲۴۵ و منصور شکی، «مکتب اجتماعی مزدک در پرتو گواهیهای فارسی میانه»، آرشیو ارینتالنی، ۴۶، ۱۹۷۸، ص ۳۰۷ـ۲۸۹ و زوندرمان، «دانسته‌های نوین دربارهٔ مکتب اجتماعی مزدک»، عهد باستان، سال ۳۴، ۱۹۸۸، ص ۱۵ و بعد، گواهیهای زردشتی را از نو مطالعه و روشن کردند. سپس ا. یارشاطر فصلی به نام «آیین مزدکی» در تاریخ ایران کیمبریج، سوم، ۱۹۸۳، ص ۱۰۲۴ـ۹۹۱، آورد، و کرونه، «زندقهٔ کواذ و شورش مزدک»، ایران، ۲۹، ۱۹۹۱، ص ۲۴ـ۲۱ مطالب تاریخی و دینی را به هم آمیخت و به‌ویژه با اتکا به کتابهایی چون دبستان‌المذاهب نتایج ناپذیرفتنی گرفت. به گمان ما از میان تحقیقات تازه، مقالهٔ اچ. گوبه (H. Gaube)، «مزدک: شخصیتی تاریخی یا ساختگی»، استودیاایرانیکا، ۱۱، ۱۹۸۲، ص ۱۲۲ـ۱۱۱ از همه بهتر به کنه مطلب پی برده است. وی کلیهٔ مراجع را دوباره بر رسیده است و ثابت کرده که مزدکی وجود نداشته است و اگر بوده، آن چنان مهم نبوده که می‌گویند و جنبشی که به نام او مشهور شده است شورشی بوده که کواذ و خسرو فرو نشانیده‌اند. از آخرین تحقیقها دربارهٔ مزدک مقالهٔ همایون فولادپور و هایدهٔ ربیعی است به نام «نگاهی تازه

به داستان مزدک و قباد» (ایران‌نامه، سال هشتم، ش ۱، زمستان ۱۳۶۸، ص ۱ تا ۴۷). این دو باری دیگر مدارک ایرانی و خارجی را (بیشتر از راه ترجمه و یا گزیدهٔ کریستن‌سن) بر رسیده‌اند و نظریات پیشینیان، به‌ویژه کلیما و یارشاطر، را بررسی و انتقاد کرده‌اند و به همان نتیجه رسیده‌اند که گوبه رسیده است. آنان از چهار دسته روایات ایرانی، اولی را که مزدک را با کواذ ارتباطی نمی‌دهد، متقن می‌دانند ولی نتیجهٔ کلی تحقیقشان این است که روایات خارجی از مزدک خبری ندارند و روایات ایرانی ساخته و پرداختهٔ افسانه‌سازان آخر دورهٔ ساسانی و سده‌های نخستین اسلامی است. به علاوه، خاطرنشان می‌کنند که چنان حادثه‌ای، یعنی آمدن مزدک در اوایل دورهٔ کواذ، پذیرفتن کواذ و اباحهٔ او و خلع شدنش و بعد فعال ماندن مزدک و یارانش در چهل سالی که کواذ پادشاهی و قدرت ایران را به اوج می‌رسانید، و سرانجام برافتادن مزدکیان به دست انوشیروان، با منطق تاریخی و استدلال اجتماعی ناهمگون است. ما با آنکه با بعضی از استدلالات این دو پژوهندهٔ ایرانی موافقت نداریم، نتیجه گیری ایشان و در درجهٔ اول گوبه را درست می‌دانیم و بر تأیید آنها مدارکی ارائه خواهیم داد.

۶۱۳. همان طور که آلتهایم و اشتیل («مزدک و پرفیریوس»، ص ۲۷۲ تا ۲۷۴) و کلیما (مزدک، ص ۱۵۴ = ترجمه، ص ۲۳۹ و تاریخچهٔ مکتب مزدک، ترجمه، ص ۴، ۱۴۹ و ۱۷۱) به تفصیل نشان داده‌اند این اشتراک در مال و زنان که به فرقهٔ «مزدکی» نسبت داده‌اند چیز تازه‌ای نبوده است و از زمان سقراط و افلاطون در فلسفهٔ یونانی یاد شده است. مثلاً افلاطون در کتاب جمهوریت فلسفهٔ سقراطی در راه ایجاد یک جامعهٔ آرمانی را شرح می‌دهد و می‌گوید که در این جامعه مردم به سه دسته تقسیم می‌شوند: «برگزیدگان»، «میانه‌حالان» و «کم‌خردان». تنها طبقهٔ اعلا سزاوار است که با خرد و دانش و اراده فرمان راند و باید همه چیز را در اختیار داشته باشد و روشنفکرترین فردِ آن «شاه» یا «فرمانروای» مملکت شود. فقط این طبقه است که باید به بهترین وضعی آموزش ببیند و زنان و مردان آن به یکسان پرورش یابند و تا حد ممکن با هم بخوابند و بچه آورند تا جامعه پیشرفت کند. «هنگامی که مردان طبقهٔ فرمانروا را برمی‌گزینیم، همچنین برای آنان زنانی را پیدا می‌کنیم که تا حد ممکن خصایص آنان را داشته باشند، و آنها چون در خانه و خوراک شریک باشند، و هیچ گونه دارایی شخصی در میان نباشد، با هم خواهند زیست، و چون در ورزشها با هم مخلوط می‌شوند و در همهٔ کارهای زندگی و تعلیمات آمیزش می‌کنند، طبیعی است که به قوهٔ غریزه به سوی رابطهٔ جنسی و همخوابگی کشانیده می‌شوند» (افلاطون، جمهوریت، بند ۴۵۷، فقرهٔ D = چهارم).

شباهت این فلسفه با اعتقادات «مزدکی» انکارناپذیر است و چون در دورهٔ کواذ و انوشیروان فلسفهٔ یونانی ـــ از راه ترجمه‌های سریانی ـــ در ایران راه یافت و خود خسروانوشیروان از هواداران گرم فلسفهٔ افلاطونی بود، دور نیست که گروهی «روشنفکر» همان فلسفه را یاد گرفته و می‌خواستند در جامعهٔ ایرانی به کار گیرند، ولی دقت نداشته‌اند که خود افلاطون در همان کتاب و در فقرهٔ بعدی (همان بند، فقرهٔ H = پنجم) زنهار می‌دهد که البته اگر چنان کارهایی بی‌قاعده و قانون انجام گیرد به پریشانی و هرج‌ومرج می‌انجامد.

اصلاً عقاید «مزدکی» در موارد دینی مبتنی بر اصول مانوی است که خود از آمیزش دینهای چندگانه‌ای بر مبنای علم عرفان بنیاد گذارده شده بود و از فلسفهٔ یونانی هم آب می‌خورد، اما تعالیم «اجتماعی» و به اصطلاح «مصلحانهٔ» فرقهٔ «مزدکی» بوی فلسفهٔ اشتراکی یونانی مذکور در بالا را دارد که یا مستقیماً اخذ شده است یا از راه آنچه به اپیفانس (Epiphanes) (در کتاب دربارهٔ عدالت، که در سدهٔ دوم و سوم میلادی در افریقا [مصر] تألیف شده و دارای تعلیمات اشتراکی است) نسبت داده‌اند. بنابر عقیدهٔ پیروان اپیفانس (که به سبب نام پدرش کارپوکراتیس (Carpocrates)، فیلسوف یهودی اهل اسکندریه، به کارپوکراتیسیان مشهور بودند، و کلمنت (Clement) اسکندرانی باورهای آنها را بیان کرده است)، عدالتِ پروردگار بر اساس اشتراک همراه با برابری است و کسی نباید بیش از دیگری از منافع طبیعی و خواسته‌ها و لذات بهره‌ور شود و توالد نیز باید با اشتراک فطری توأم باشد یعنی هرگونه قانونی که بشر برای محدود کردن این عدالت الهی وضع می‌کند در واقع برای شکستن قانون الهی است؛ پس قانون زناشویی نیز «غیرالهی» می‌شود زیرا خداوند زنان را مانند گیاهان برای مرد مشترک آفریده است و قانون ازدواج این منشأ مشترک را نفی می‌کند. اصل باید اشتیاق ذاتی باشد که نه قانون می‌تواند آن را براندازد و نه رسوم و نه چیز دیگری (برای تفصیل نک. کلیما، مزدک، ص ۲۱۴ـ۲۰۸ = ترجمه، ص ۲۴۰ـ۲۳۳). همان طور که کلیما در تاریخچهٔ جنبش مزدک، ص ۱۳۱ـ۱۲۲ = ترجمه، ص ۱۴۹ـ۱۳۹، نشان داده است، کتیبهٔ دوزبانی یونانی‌فینیقی منسوب به شخصی به نام «زرادس» (Zerades) که می‌گویند در شمال افریقا می‌زیسته است، و در آن «اشتراک اموال و زنان» را شالودهٔ «عدالت الهی» دانسته است، از جعلیات فرانسویان خیالپرست بعد از انقلاب کبیر فرانسه است و برخلاف ادعای کریستن‌سن آن را با جنبش «مزدکی» اصلاً ارتباط نباید داد.

با این توضیحات، ما با کلیما همعقیده‌ایم که «هیچ کس نمی‌تواند در این باره که مکتب

نوافلاطونی توانسته است تأثیر عمیقی بر مکتب مزدک بگذارد، تردیدی به خود راه دهد» (مزدک، ص ۴۱۴ = ترجمه، ص ۲۳۹؛ نیز نک. آلتهایم و اشتیل، «مزدک و پورفیریوس»، ص ۳۵۶-۳۷۶). از آنچه گذشت و با توجه به اسناد معاصر غربی که خواهیم آورد مشخص است که در همان زمانی که عقاید عوام‌فریبانهٔ کارپوکراتیسیان رواج گرفته بوده است، زرادشت = بوندس (Bundos) هم از روم به شرق آمده و فرقهٔ «زرادشتقان» را، که در واقع همان «مزدکیان» باشد، بنیاد گذارده بوده است. این واقعیت که عقاید «مزدکیان» قدیم‌تر از «مزدک» زمان کواذ بوده است، از گواهی ابن ندیم هم برمی‌آید که می‌گوید خرّمیّه (= خرم دینان یا «مزدکیان» عهد عباسی) دو گروه‌اند و دستهٔ اول محمّره (= سرخ‌پوشان) نام دارند و مؤسسشان مزدک قدیم بود که بدانان فرمود به لذّات گرایند و در زن و خانواده با هم شریک شوند و مزدک بعدی نیز که در عهد کواذ پسر پیروز بیرون آمد، به همین مذهب گروید (فهرست، ص ۳۴۲).

۶۱۴. در اینکه فرقهٔ «مزدکی» به واقع به زنان مردم دست انداختند و شالودهٔ اجتماع را از هم پاشیدند، همهٔ گواهیها چه مسیحی، چه مسلمان و چه زردشتی یکصدایند. در حقیقت اگر این گواهیها را هم نداشتیم می‌توانستیم از اصلاحاتی که خسروانوشیروان در امور مالکیت و ازدواج و طبقات اجتماعی ناگزیر انجام داد پریشانی اوضاع پیش از وی را درک کنیم، نک. پایین‌تر.

۶۱۵. جاماسپ (پهلوی یماسپ، از اوستایی جاماسپه Jāmāspa)، از نامهای بسیار مرغوب ایرانی است که صورت مؤنث آن داماسپیا (Dāmāspiā) در نام ملکه‌ای هخامنشی مانده است، به پهلوی اشکانی زام(اسپ) (z'm(asp، به سریانی زاماسپ (Zāmāsp) (در یوشع زاماشب Zāmăsp)، در عربی جاماسف و جاماسب و در یونانی زاماسپس (Zamaspes) آمده است. نولدکه ـ طبری، ص ۱۴۲، ی ۱. معنی آن «او که اسبان را هدایت می‌کند» است، نک. میرهفر، کتاب نامهای خاص ایرانی، بخش یکم، نامهای اوستایی، ص ۵۵.

جاماسپ را بزرگان ایران بر تخت نشاندند نه آنچنانکه در این روایت آمده است. خواننده توجه دارد که طبری محدث و امانتدار، در اینجا و پس از آن چهار روایت مختلف‌الاصل برای پادشاهی کواذ و فتنهٔ «مزدکیان» آورده است. نک. پایین‌تر. اینجا روایتی تلفیقی از ابن مقفع داریم: نولدکه ـ طبری، ص ۱۳۴، ی ۱.

جاماسپ تاجی برای خود برگزید که مثل تاج پدرش پیروز بود، اما هلالی به جای کنگرهٔ چهارمی داشت و بر پشت آن نقش نیم‌تنهٔ خودش از میان آتشدان بیرون آمده بود

که نشانهٔ فرّ شاهی او می‌بوده است (گوبل، سکه‌های ساسانی، ص ۵۱، لوحهٔ ۱۱، شماره‌های الف، ۱۸۱ـ۱۸۰، با تعبیر نادرست).

۶۱۶. ما در این تفسیر سر آن نداریم که دربارهٔ معتقدات «مزدکی» سخن رانیم چون نولدکه و کریستن‌سن و کلیما و زوندرمان و شکی و یارشاطر هر چه را می‌شود گفت، گفته‌اند، اما می‌خواهیم مسئله را از جنبهٔ تاریخی صرف بررسی کنیم و برای این کار چاره‌ای نداریم جز آنچه در کهن‌ترین منابع می‌یابیم، باز مستقیماً و نه از راه نوشته‌های دیگران نقل کنیم تاخواننده با نتیجه‌ای که خواهیم گرفت موافقت تواند کرد.

نخستین مؤلفی که از وقایع زمان کواذ و جنبش اشتراکی سخن می‌گوید یوشع ستون‌نشین است که سال تألیف کتابش در بیستمین سال پادشاهی کواذ بوده است. بنابر قول او (تاریخ، بند ۲۹ = ترجمه، ص ۱۳)، اناستازیوس (Anastasius) امپراتور روم شنید که کواذ «آن فرقهٔ نامبارک مجوس را که زرادشتقان نام دارد و می‌آموزد که زنان را باید به اشتراک داشت و هر کسی با هر کسی خواست باید بخسبد، از نو برقرار کرد». در این موقع کواذ با مشکلاتی روبه‌رو بود. ارمنیان به تشویق رومیان «آتشکده‌ها را برافکندند و مغانی را که در میانشان می‌زیستند قتل عام کردند» (همان، بند ۲۱ = ترجمه، ص ۱۴). قدیشایا (Qadišāya = کادوسیان Cadussians، طوایف نزدیک ناحیهٔ سنجار و دارا: نولدکه، «دو قوم آسیای قدامی»، مجلهٔ انجمن خاورشناسی آلمان، ۳۳، ۱۸۷۹، ص ۱۵۷ و بعد) شوریدند و بر آن بودند که از خود پادشاهی در نصیبین بنشانند. تمورایی (Tamūrāyē) (مردمی کوهستانی در کردستان امروز، که نباید با تپورایی یا طبرستانی‌های کهن اشتباه کرد: نولدکه، همان، ص ۱۵۸، ی ۴) هم «وقتی دیدند که از او [= کواذ] چیزی بدانان نرسید، سر به شورش برداشتند» (یوشع، بند ۲۲ = ترجمه، ص ۱۴) و به تاراج دیههای آن حوالی پرداختند. «بزرگان مملکت او نیز از وی نفرت کردند چون اجازه داده بود که با زنانشان زنا شود. طئیایی (Taiyāye) [= تازیکان = اعراب]، که زیر فرمانش بودند، هم چون آشوب در کشورش دیدند، بسیاری از مناطق ایرانی را به تاراج دادند» (همان، ترجمه، ص ۱۵ـ۱۴). «مهان ایران در نهان توطئه چیدند تا کواذ را به گناه اخلاق فاسد و قواعد فاسقانه‌اش بکشند» (همان، بند ۲۳ = ترجمه، ص ۱۵). کواذ نزد هون‌ها [= هیاطله گریخت]، دختر خاقان آنها را به همسری گرفت و با سپاهی از آنان باز گشت، و زاماسب را ـــ که بر جایش نشسته بود ـــ گریزان کرد، و بزرگان مملکت را کشت، قدیشایا را مطیع کرد و ارمنیان را هم (با وعدهٔ آزادی کامل دینی) به اطاعت آورد و اعراب را نیز فرمانبردار ساخت و سپس با رومیان جنگید و پیروزیها یافت (همان، ترجمه، ص ۱۶).

این گواهی کسی است که همزمان کواذ بوده است و هم نزدیک او در ادسا می‌زیسته است و پیش از او مرده است و در اصالت کلامش جای تردید نتوان داشت. چنانکه می‌بینیم وی یک کلمه هم دربارهٔ «مزدک» نیاورده است.

بعد از یوشع، گواهی بسیار مهم سریانی مؤلف تاریخ کرخه بیت سلوك را داریم که در سدهٔ ششم میلادی توسط یک نسطوری در آسورستان نوشته شده است (هفمان، گزیدهٔ اعمال شهدای ایرانی، ص ۴۹) و بسیاری از محققان آن را نادیده گرفته‌اند و در نتیجه به گمراهی افتاده‌اند. به موجب این اثر، یک سریانی به نام اقبالاها (Aqbāllāhā) دختر بهرام یکم را از مرضی شفا داد و سخت مورد توجه و عنایت بهرام قرار گرفت، و وی «هر دو دشمنان [تحت‌اللفظی: خارها(ی چشم)]، یعنی مانی و زراذشت، را که در زمان حیات مقدس او زیسته بودند، ریشه‌کن کرد و نابود ساخت»، و «اقبالاها کافران را در مجادله محکوم کرد»، اما چون آنان، به همراه بازماندگان مانی ملعون، همچنان تا زمان خسرو [انوشیروان] گاهی آشکارا و گاهی پنهان دوام آوردند، آنان نیز [به دستور خسرو] نابود شدند». اینجا هم هیچ سخنی از «مزدک» نیامده است.

سومین مأخذ ما پروکوپیوس قیصری، معاصر کواذ و انوشیروان است که دبیر سپهسالار رومی بلیزاریوس (Belisarius) بوده است و در جنگ با ایران، شرکت داشته است و به واسطهٔ آشنایی با ایرانیان و نیز دسترسی به گزارشهای جاسوسی رومیان از اوضاع ایران و داستانهای ایرانی خوب آگاهی داشته است. (فولادپور و ربیعی، ص ۲۶، با تیزهوشی بدین نکته اشاره کرده‌اند که خود پروکوپیوس می‌گوید کمی پیش از مرگ کواذ جاسوسی ایرانی در روم شرقی خیانت کرد و نزد امپراتور ژوستینیان رفت و بسیاری از چیزهایی را که در میان پارسیان می‌گذشت، فاش کرد: کتاب یکم، بند ۲۱، فقرهٔ ۱۳). به گفتهٔ او (جنگ ایران، یکم، فصل ۵ و ۶) «کواذ در ادارهٔ مملکت خودسری پیش گرفت و قواعدی نوین به آیینهای اساسی افزود، از جمله قانونی رواج داد که به موجب آن ایرانیان می‌بایست با زنان یکدیگر به اشتراک بخسبند»؛ و این قانون خشم مردم را برانگیخت چنانکه بر او شوریدند و خلعش کردند و بلاسیس [بخوانید جاماسپ] برادر پیروز را به جای او نشاندند. گشنسپ‌داد کنارنگ (Gousanaspades Chanaranges)، فرماندار ایالات شرقی که با هیاطله هم‌مرز بود، اصرار داشت کواذ را بکشند، اما مهان نپذیرفتند و او را بند کردند. وی به یاری زنش و یکی از بزرگان ایرانی به نام سئوسیس Seoses [= سیاوش] از زندان گریخت و به نزد پادشاه هیاطله رفت، و دختر او را به زنی گرفت و از خاقان سپاهی ستاند و با آن بازگشت و سلطنت را پس گرفت، و بلاسیس [= جاماسپ] را کور کرد و

گشنسپ‌داد را کشت و مقام کنارنگی او را به یکی از خویشاوندانش [آدرگندنباد Adergoundounbades] داد و سیاوش را ارتشتاران سالار (ardrastadaran salanes) کرد. این روایت، به‌ویژه تحریفاتی که در نامها و القاب راه یافته، نشان می‌دهد که مأخذ پروکوپیوس یک ایرانی بوده است که مورخ رومی گفتار او را یاد کرده اما اصطلاحاتش را درست نقل نتوانسته است کرد. این مأخذ هم از «مزدک» خبری ندارد.

گواهی چهارم از نظر زمانی از آگاثیاس است که خودش گفته است مطالب او در مورد ساسانیان مأخوذ از اسناد دولتی ایران می‌بوده است. به گفتهٔ او پس از آنکه ولاش مهربان و مردم‌نواز چهار سال پادشاهی راند (کتاب چهارم، بند ۲۷، فقرهٔ ۵)، «کواذ پسر پیروز تاج بر سر نهاد. وی مردی بود دلاور و جنگجو و دیگرگونی‌خواه؛ و هیاطله و رومیان را شکستها داد، و در کارهای پادشاهی نظامات تازه پیش کشید و برخلاف راه و رسم نیاکان بدعت پذیرفت تا بدانجا که چون گروهی برخاستند و آیینی تازه [= بدعت] آوردند، و مال و زنان مردم را میان همه مشترک دانستند و شیرازهٔ قانونهایی را کندند که اجتماع را بر سر پا نگه می‌دارد، کواذ آنان را پذیرفت و به هواداریشان برخاست. این بود که آزادگان تاب نیاوردند و از برای کارهای بی بند و بارش ــ به‌ویژه هواخواهی از قانون تازهٔ اشتراک زنان و مال مردم ــ در یازدهمین سال پادشاهی‌اش بر او شوریدند و او را به زندان «فراموش‌شدگان» انداختند» (همان، بند ۲۷، فقرهٔ ۶ و ۷). «بزرگان سپس جاماسپ را که برادر کواذ بود آوردند و بر تخت نشاندند که نیکنام بود و خوی آرام و دل مهربانی داشت و پنداشتند که می‌توانند به آرامش و به راه قانون، روزگار بگذرانند. لیکن چندی نرفت که کواذ به یاری و نیرنگ همسرش از زندان گریخت و به سوی مرز چین شد به پناه پادشاه هیاطله. این شهریار کواذ را پذیره آمد و او را بنواخت و خلعتها داد و دوستیها و مهربانیها نمود، و وی را چون یکی از شاهان تاجدار و نیرومند به خان و مان و خوان خویش فرا خواند و حتی دختر خویش را به او داد، و پس از چندی سالار سپاهش کرد و او را به ایران باز فرستاد تا تاج و تخت خویش را پس بستاند، و این چهار سال پس از خلع شدنش بود» (کتاب چهارم، بند ۲۸، پاره‌های ۷ـ۱). «چون پیشاهنگ سپاه کواذ به دروازه‌های پایتخت رسید، بلاش با طبع بلند و دل مهربان از تاج و تخت کناره گرفت تا خونی ریخته نیاید، و کواذ باز بر سر گاه شد و سی‌سال دیگر پادشاهی راند و روی هم چهل‌ویک سال تاجدار بود» (بند ۲۸، پارهٔ ۷ و ۸). در این مأخذ هم یادی از «مزدک» نمی‌یابیم.

آگاثیاس در کتاب خود به‌تفصیل از جنگهای ایران و روم در زمان کواذ یاد کرده است و اینکه در اینجا سخنی از آنها نمی‌آورد به دلیل این است که این روایت را از اسناد رسمی

ایران دورهٔ خسروانوشیروان گرفته است که ظاهراً کمتر به آن گونه وقایع می‌پرداخته است (چنانکه در روایات طبری جز دو سه جمله چیز دیگری نمی‌یابیم). بنابراین اگرچه روایت آگاثیاس روایتی غربی است، می‌توان آن را قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین روایت خداینامه‌های ایرانی گرفت (فولادپور و ربیعی، ص ۲۰).

مأخذ پنجم از نظر تاریخ تألیف گواهی یوحنّا مالالا وقایع‌نگار بیزانسی سوری‌تبار است که حوادث را تا سال ۵۶۵ میلادی ـ درست در اواخر پادشاهی خسروانوشیروان ـ رسانیده است. وی می‌گوید (تاریخ، دوازدهم، بند ۴۲ = ترجمه، ص ۱۶۸): «در زمان دیوکلسیان [یعنی زمان بهرام دوم و نرسی] در شهر روم یک مانوی پیدا آمد که بوندس نام داشت. وی عقاید مانوی را رها کرد و از خود باورهایی تازه رواج داد، و چنین می‌آموخت که خوبی با بدی به پیکار برخاست و بر او پیروز شد، بنابراین لازم است پیروزگر را ستود [حق با غالب است]. وی همچنین به ایران رفت و در آنجا به تبلیغ پرداخت. این عقاید مانوی در زبان ایرانی آیین دَریسِثنوی (Daristhenoi) خوانده می‌شود که آیین خوب [= عدل] معنی می‌دهد». در جایی دیگر مالالا می‌آورد (هیجدهم، بند ۳۰، ترجمه، ص ۲۵۹ـ۲۵۸): «مانویت در زمان ژوستینیان در ایران آشکار شد. این امر، به‌ویژه گستاخی مانویان در برگزیدن اسقفی به نام ایندَرَزَرْ (Indarazar)، خشم شاه ایران و موبدان ایرانی را برانگیخت. پادشاه ایران [= کواذ] انجمنی رسمی برپا کرد و پس از اینکه همهٔ مانویان را با اسقفشان دستگیر کرد به نگهبانان فرمود آنان را از دم تیغ بگذرانند. ایشان همه جلو چشم پادشاه و اسقف نصارا [به نام بازانس Bazanes = باذان] کشته شدند... وی همچنین فرمانهایی نهانی به تمام نواحی زیر فرمانش فرستاد تا هر مانوی که یافت شود به آتش بسوزانند، و همهٔ کتابهایشان را بسوخت. این وقایع را سفیری ایرانی که لقب بستگر (Bastgar) داشت، ولی چندی بعد مسیحی شد و تیموثئوس (Timotheos) نام گرفت، نقل کرد». مالالا در جایی دیگر (هیجدهم، بند ۹ = ترجمه، ص ۲۴۸) کواذ را هو دریس‌ثنوس (ho darasthenos) یعنی پیرو «دَرَیسْ‌ثِنون»، یعنی همان آیین «دریست ثنوی» که بوندس تبلیغ کرده بود، می‌خواند. این منبع هم نشانی از «مزدک» به دست نمی‌دهد.

این روایت مالالا از چند جهت بسیار جالب است. یکی اینکه از منبعی ایرانی و آگاه گرفته شده است. دوم اینکه به گواهی آن، انجمنی که رأی به فنای زندیقان داد، عام بوده است و حتی اسقف مسیحیان هم در آن شرکت داشته است. سوم اینکه دقیقاً مشخص می‌کند آیین زندیقانی که کواذ برانداخت آیین مانویان زندیق بود که پیشتر در زمان بهرام

دوم پدید آمده بود و بنیادگذارش بوندس رومی بود، اما در تاریخ کرخه بیت سلوک دیدیم که این زرادشت = بوندس بوده است که نام خود را به فرقهٔ مانوی زرادشتقان [زردشتگان] داده بوده است. نام دین این فرقه ظاهراً «دریست‌دین Derist-dēn» یعنی «دینِ درست» [یا «اصلاح‌شده»] بوده است [و کواذ را هم ظاهراً هنگامی که هوادار آن فرقه بوده است، «دریست‌دین» می‌خوانده‌اند که شاید همین لقب را در پس القابی که در متون اسلامی برای کواذ یاد کرده‌اند (ی ۶۱۹) باید جست!

ششمین مأخذ ما گواهی عابد مسیحی بیزانسی تئوفانس است که وقایع‌نامه‌اش را در حدود ۸۱۳م نوشت، اما در این مورد به‌خصوص از منابع کهن‌تر سود جست. به گفتهٔ وی (در طبع بور، لایپزیگ، ۱۸۸۸، ص ۱۷۰ـ۱۶۹؛ ترجمهٔ منگو، ص ۲۶۰ـ۲۵۹)، در بیست‌ونهمین سال پادشاهی کواذ (= ۵۲۳/۴م) «مانویان به سومین پسر کواذ [کاووس] فتس‌اُارسان (Phthasouarsan) [= پتیشخوار شاه = شاه طبرستان] نزدیک شدند و پیشنهاد کردند که اگر او آیین ایشان را بپذیرد، ایشان هم کواذ را راضی خواهند کرد تا او را به ولیعهدی برگزینند. شاهزاده پذیرفت و این خبر به کواذ رسید. وی انجمنی برپا کرد تا مسئلهٔ جانشینی خود را به رأیِ بگذارد و به مانویان فرمود تا با رهبر خود ایندَزَرُسْ (Indozaros) و مشاوران ایرانی دیگری که آیین او را پذیرفته بودند، در آن انجمن حضور یابند و افراد خانوادهٔ خود را هم بیاورند. گلنازس (Glonazes) (گُلناز)، رئیس مغان [= موبدان‌موبد؟] و موبدان دیگر و همچنین اسقف مسیحی بُنازانس (Bouazanes = باذان)، که پزشکی حاذق و نزد کواذ بسیار محترم بود، نیز حضور داشتند. پس بحثی پیش آوردند و سپس کواذ به مانویان گفت «من به دین شما دلبسته‌ام و تا هنوز زنده‌ام می‌خواهم پادشاهی را به پسرم فتس‌اُارسان که بر دین شما است بدهم، پس یک جا جمع شوید تا او را بپذیرید. هنگامی که آنان به گوشه‌ای رفتند به نگهبانان فرمود تا مانویان را بکشند. هزاران تن از آنان در یک روز کشته شدند. موبد بزرگ و اسقف هم این را به چشم خود دیدند. سپس فرمود تا مانویان رادر هر جای کشورش یافتند بکشند و اموالشان را بگیرند و کتابهایشان را بسوزانند.»

پیش از آنکه به منابع دیگر روی آوریم، باید چند نام و اصطلاح را توضیح دهیم. «زرادشتقان» در روایت یوشع معادل «زردشتگان» در پارسی است و مشخص می‌کند که نام این فرقهٔ مانوی، از مؤسس آن یعنی زردشت یا زراتشت گرفته شده است که در روایت سریانی و روایات ایرانی وی را «استادِ» مزدک دانسته‌اند. روایت مالالا حاکی است که این زردشت اصلاً مانوی رومی بوده است (مانویان در سدهٔ سوم در امپراتوری

روم رخنهٔ زیاد کردند و دیوکلسیان بر ضد آنان اعلامیه داد) و البته این بدان معنی نیست که وی رومی‌زاد و رومی‌تبار بوده است، بلکه تنها می‌رساند که این فرد مانوی در روم می‌زیسته است. نامی که مالالا به او داده است، یعنی بوندس، ظاهراً لقب بوده است و در ایرانی *ویندگ (*Windag) یا بویندک (Bwyndak) (ارمنی بوندک Bundak) یعنی «کامل» [= استاد = پیر] می‌بوده است (کلیما و یارشاطر که این دو را دو نفر دانسته‌اند به گواهی سریانی توجه نداشته‌اند): نک. کریستن‌سن، پادشاهی کواذ یکم، ص ۹۶ و بعد؛ همو ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۳۸ـ۳۳۷؛ کلیما، مزدک، ص ۲۳۰، ی ۷۲ و ۲۳۱، ی ۷۳ (در این یادداشت اخیر کلیما این حدس را که بوندک همان است که بندک = بنده یا مستخدم شده، پیش می‌آورد). «دریس‌ثنوی» ظاهراً نیمه‌برگردانِ واژهٔ ایرانیِ «درزد ـ دین Derizd-dēn» یا «دَریست‌دین» یعنی «دینِ درست» (یا اصلاح‌شده) و در مقابل دینِ‌وه = بهدینی (نام دیگر مزداپرستی) است، نک: کریستن‌سن، پادشاهی کواذ یکم، ص ۹۷ و بعد؛ همو، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه، ص ۳۳۸؛ کلیما، مزدک، ص ۱۵۷؛ نیز نک. مقالهٔ شکی و مقاله‌های زوندرمان). «ایندزرس» یا «ایندرزر» نام رهبر فرقهٔ مانوی را لقب و تحریفی از «اندرزگر» دانسته‌اند (نولدکه ـ طبری، ص ۴۶۲، ی ۳؛ کلیما، مزدک، ص ۲۵۴ و بعد) و او را با «مزدک» یکی شمرده‌اند (کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه، ص ۳۳۸؛ کرونه، ص ۳۱). اما لزومی به این تعبیر و این تشخیص نیست و به گمان ما رهبر فرقهٔ نابودشدهٔ مانوی به راستی اندرزگر نام می‌داشته، زیرا این نام در اواخر دورهٔ ساسانی رایج بوده است (نولدکه ـ طبری، ص ۴۶۲، ی ۳؛ یوستی، نامنامهٔ ایرانی ص ۱۶) و مثلاً یکی از فرماندهان ایرانی، به هنگام حملهٔ تازیان، «اندرزگر» نام داشته است: طبری، حلقهٔ یکم، ص ۲۰۲۹.

بازانس، اسقف مسیحیان که در انجمن شرکت کرد ظاهراً ایرانی می‌بوده و نام او همان است که بعدها به ریختهای باذان = بادام می‌یابیم. معنی نام گلنازس، موبد بزرگ زمان کواذ ظاهراً «گلناز» یا چیزی شبیه بدان می‌شود. فتس‌اُارسان دقیقاً تلفظ یونانی پتیش(خ)وارشاه (Patiš(x)wāršāh) را می‌رساند که نام او «کاوس» بوده آنچنانکه از منابع ایرانی و پروکوپیوس می‌شناسیم، ولی وی پسر بزرگ کواذ بوده است (کریستن‌سن، پادشاهی کواذ یکم، ص ۱۱۷؛ همو، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۸۳). باز در این خبر هم، از «مزدک» نامی برده نشده است.

اکنون به گواهیهای ایرانی می‌پردازیم.

نخستین و مهم‌ترینِ همه، که محققان در نظر نگرفته‌اند(!) گواهی خسروانوشیروان است در زندگینامهٔ خود (کارنامه) که بخشی از آن را مسکویهٔ رازی برای ما نگه داشته

است (گرینیاسکی، «نمونه‌هایی چند از ادبیات پهلوی»، ص ۱۶ تا ۲۸). در آنجا می‌خوانیم که در سفری که خسرو به همدان می‌کرد یکی از ویژه‌چاکرانش که اهل ری بود کوشید تا وی را بکشد. چون او را گرفتند، پادشاه بدو گفت اگر به‌راستی سخن گوید او را آزاد خواهد کرد، و او گفت: « گروهی که کتابهایی و تعلیماتی از سوی خود بافته‌اند و ادعا می‌کنند خدا آنها را به ایشان الهام کرده است، او را وا داشته بودند تا چنان قصدی کند و گفته بودند به بهشت خواهد رفت.» خسرو پس از تفتیش دریافت که وی راست گفته بود و او را آزاد کرد، ولی «آنانی را که آن بدعت آورده بودند و او را بدان کار واداشته بودند، تا نفر آخر کشتم.» باز می‌خوانیم «چون کسانی را که در دین بدعت آورده بودند، برای بررسی عقایدشان انجمن کردم، گستاخی و بددلی و دیومنشی آنان تا بدانجا بود که در اظهار مذهب پلید خود نه از مرگ می‌ترسیدند و نه از چیز دیگر. من از یکی از آنان که به کشتن من فتوی داده بود دلیلش را پرسیدم. گفت ما قتل تو و هر کس دیگری را که به ما نگرود، واجب می‌دانیم» (گرینیاسکی، همان، ص ۱۹ـ۱۷). سرانجام خسرو می‌گوید: «موبدان‌موبد به ما گزارشی نوشت دال بر اینکه گروهی از نجبا در پایتخت و شهرهای دیگر ــ و ایشان را یکایک نام برده بود ــ پیرو مذهبی شده‌اند که خلاف دین ما و هر آنچه از پیامبر و فقهای خود به دست داریم، است. آنان در پنهان مذهبشان را تبلیغ می‌کنند و مردم را به خود می‌گروانند» و این امر دودستگی در جامعه و ضعف در سپاه و سیاست در پی خواهد داشت. «فرمودم این منافقان را گرد آورند و تعلیمشان دهند تا به راه حق باز گردند و از آن پیروی کنند، اما اگر مخالفت آرند و امتناع کنند، از کشور من و شهرهای من اخراج شوند و هر کسی پیدا شود که بر مذهب آنان باشد، با او نیز همان کنند». در این گواهیهای دست اول نیز نشانی از «مزدک» نمی‌بینیم.

پس از این مطالبی چند از متون پهلوی سدهٔ نهم میلادی بیرون می‌توان کشید (در اینجا ما عقیدهٔ فولادپور و ربیعی را، که می‌گویند «داستان مزدک و آیین او، در واقع روایتِ موجود به زبان پهلوی ندارد»، ص ۱۵، نمی‌توانیم بپذیریم). کتاب دینی بندهشن (فصل ۳۳، بند ۱۹ = ترجمه، ص ۲۷۷) می‌گوید: «در زمان شاهی کواذ مزدک بامدادان پدید آمد و دات [= مذهب، قانون؛ ترجمهٔ آن به «عدل» اشتباهی قدیمی است که در فارسنامهٔ ابن بلخی هم یاد شده و در این اواخر هم بسیار پسند بعضی افتاده!] مزدکی‌آورد و کواذ را فریفت و ننگین کرد و امر کرد که مردم باید زن و فرزند و خواسته به اشتراک و همگانی داشته باشند، و باید که دین مزداپرستی از رواج بیفتد. تا آنکه خسروانوشیروان، پسر کواذ، به مردی رسید، مزدک را کشت، دین مزداپرستی را به سامان آورد، و آن فرمانروایانی را که

بر ایرانشهر می‌تاختند، از پای درآورد.»

در روایت پهلوی وندیداد، که در زمان خسروانوشیروان یاکمی دیرتر پرداخته شده است، وقتی به پیروی از متن اصلی از زهد و عزوبت و روزه‌داری همچون کارهای ناصوابِ ناپاکان سخن به میان می‌آید (طبع و ترجمهٔ انکلساریا، ص ۹ـ۸۸) مفسری اضافه کرده است: «از آن جمله است مزدک بامدادان، که خود را راضی نگه می‌داشت، اما مردم را به گرسنگی و مرگ می‌کشانید» (نولدکه ـ طبری، ص ۴۶۰؛ کریستن‌سن، سلطنت کواذ، ص ۲۰؛ کلیما، مزدک، ص ۱۹۲).

دانشنامهٔ دینی مزدیسنان یا دینکرد سه جا از آشوب فرقهٔ اشتراکی یاد می‌کند (نک. مقالات شکی و زوندرمان، مذکور در ی ۶۱۳). یک جا در پاسخ این پرسش که چگونه است که عده‌ای معتقدند اشتراک زن و مال برای جامعه سودمند است، زیرا ریشهٔ آز و خودخواهی را برمی‌افکند؟ می‌گوید که این آیینها را «زردشت اهل فسا ـ که پیروانش را «دریس‌دین [یا چیز دیگری شبیه به این] می‌خوانند» ـ آورده است، و آنان هر نکتهٔ دینی را تفسیری خودسرانه می‌کنند و آشوب و بیدادی در امور جامعه پدید آورده‌اند» (شکی، ص ۲۹۳ـ۲۹۰).

در جایی دیگر می‌گوید «از میان بدمذهبان، آن گروه که مزدکیان هم خوانده شده‌اند» مدعی کار نیک و دست نیالودن به گناه و نگهداری آیینهای دینی و پاکی‌اند، اما هیچ یک از اینها را به کار نمی‌بندند و دارایی را تنها برای خفت و زیست می‌خواهند و به خانواده ارجی نمی‌نهند و در پی شهوات جنسی چون گرگ عمل می‌کنند و چون گرگ نسب را از مادر می‌گیرند، و به اشتراک مال و خاندان مایل‌اند و دروغگویی و پیمان‌شکنی به فرزندان می‌آموزند (شکی، ص ۲۹۵ـ۲۹۳). در جایی دیگر آمده است که ده عیب و گناه ایران را به نابودی خواهد کشاند و یکی از آنان «آموزش این است که نجابت خانوادگی و نژاد و تبار و مایحتاج زندگی» اموری واهی است (همان، ص ۲۹۷ـ۲۹۵)، که ظاهراً اشاره به عقاید «مزدکی» است.

بجز اینها، مطالب بسیار در شاهنامه و سیرالملوک خواجه نظام‌الملک و فارسنامهٔ ابن بلخی و غیره آمده است و در همهٔ آنها این مطلب تصریح شده که «مزدک» خود را «مصلح» دین زردشت قلمداد می‌کرده است: «مرا فرستاده‌اند تا دین زردشت را تازه کنم که خلق معنی زند و اوستا [متن: فستا] فراموش کرده‌اند و فرمانهای یزدان نه چنان می‌گزارند که زردشت آورده است» (سیرالملوک، ص ۲۵۸).

در سیرالملوک (همانجا) نکتهٔ جالبی آمده است و آن اینکه «مزدک» از راه نجوم

می‌دانست که دورهٔ تاریخی به سر آمده است و دینی نو خواهد آمد که دینهای دیگر را باطل کند. این ظاهراً اشاره است به اینکه در زمان کواذ هزارهٔ زردشت را نزدیک به پایان می‌دانسته‌اند و آمدن سوشیانش یا موعود زردشتی را محتمل می‌شمردند. پس «مزدک» را «تمنا چنان افتاد که مگر این کس او باشد» و ادعای پیغمبری کرد.

در بررسی این منابع، محققان به نکتهٔ جالبی برخورده‌اند و آن اینکه در منابع شرقی مروج و رهبر فرقهٔ زندیقان «مزدک پسر بامداد» است، اما در آثار غربی اثری از او دیده نمی‌شود. کلیما، که در اوج قدرت کمونیسم شوروی و زیر نفوذ آن تحقیق می‌کرد، در توضیح این مطلب می‌گوید چون خداینامه، که منبع اصلی نویسندگان شرقی بوده است، در زمان خسروانوشیروان نوشته شده بوده است، وی برای اینکه نگویند کواذ شاهنشاه ساسانی «تحت تأثیر یک واعظ طبقهٔ زحمتکشان و رنجبران [!] قرار گرفته و با صلاحدید و میل او چیزی را باب کرده «یا در سلک پیروان فرقهٔ او در آمده است»، کواذ را تنها «به عنوان یک فرد ظالم و مستبد معرفی» کرد و «لازم دیدند جریان واقعی تاریخ را مخفی» بدارند، و «وجود [مزدک] این سردستهٔ بدعت‌گذاران را مسکوت بگذارند و او را از صحنهٔ تاریخ خارج کنند و یاد او را با نفرینی ابدی همراه سازند» (تاریخچهٔ مکتب مزدک، ص ۴۵-۴۳ و بعد). اما این استدلال به چند دلیل پذیرفتنی نیست. اول و مهم‌تر از همه تناقض داخلی این داوری است: اگر «مزدک را از صحنهٔ تاریخ خارج کردند» ــ یعنی نامش را نبردند ــ دیگر چگونه می‌شد «و یاد او را با نفرینی ابدی همراه» ساخت؟ به عبارت دیگر: یا او را یاد می‌کردند و ملعون می‌خواندند، یا اصلاً یاد نمی‌کردند. معلوم نیست انوشیروان چه کاری کرده است! دوم اینکه تاریخهای شرقی که از خداینامه‌ها سرچشمه می‌گیرند هم «مزدک پسر بامدادان» را دارند و هم زراتشت پسر خرّگان را [پایین‌تر، طبری؛ و نیز دینکرد]، و اگر انوشیروان نام مزدک را به عمد از «صحنه خارج کرده» بود، امکان نداشت این همه از او در اسناد رسمی و دینی سخن گفت. سوم اینکه اسناد غربی، و از آنها مهم‌تر گواهیهای خود خسروانوشیروان سخن از زندیقان و مانویان دارد نه از «مزدک» و «مزدکیان» یعنی در آن گواهیها و نوشته‌های غربی اصلاً مزدکی وجود خارجی ندارد. اما بعد پیدایش می‌شود. از اینجاست که نولدکه ـ طبری، (ص ۴۶۳ و بعد) اندیشید شاید «مزدک» مروج زندقهٔ دورهٔ خسروانوشیروان می‌بوده است که بدین سبب از او در اسناد مربوط به کواذ اثری نیست. وی از گواهیهای خسروانوشیروان آگاه نبود که پایهٔ استدلالش را در هم می‌ریزد. به‌علاوه، همچنانکه فولادپور و ربیعی (ص ۲۸) تذکر داده‌اند، انوشیروان می‌توانست اسناد ایرانی را دستکاری کند ولی «چطور

می‌توانست تاریخ‌نویسی چون پروکوپیوس را، که با او می‌جنگید، از آوردن داستان مزدک باز دارد؟»، یا یوشع ستون‌نشین را مانع از آوردن نام مزدک شود؟ پس برای ما، تنها یک توضیح باقی می‌ماند و آن نظریهٔ گوبه است(و تأیید آن توسط فولادپور و ربیعی)، که می‌گوید مزدک وجود خارجی نداشت و اگر بود اصلاً به این مهمی نبود، اما ما با بقیهٔ نظریهٔ گوبه که می‌گوید «مزدکِ» اسناد ما ساخته و پرداختهٔ خسروانوشیروان بوده است که می‌خواسته جنبشهای عامیانه و خطرناک اجتماعی را به عوام‌فریبانی چون «مانی زندیق» نسبت دهد، موافق نیستیم زیرا گواهیهای خسروانوشیروان ــ که گوبه از آنها غافل مانده است ــ مسلم می‌کند که خسرو اصلاً نام مزدک را نمی‌دانسته است تا چه رسد به اینکه آن را بسازد. در عوض با فولادپور و ربیعی همداستان می‌شویم که (همان مقاله، ص ۹ـ۲۸، با اندکی تغییر):

این دعوی که مزدک چنان شخصیتی نبود که نامش به گوش مورخان بیگانه برسد یا آنان آوردن نام او را سودمند بشمارند پذیرفتنی نیست. گفتار و کرداری که به او نسبت داده می‌شود چندان شگفت‌انگیز است و داستان او چنان با سرنوشت شخصی کواذ و با زندگی سیاسی کشور آمیخته است که، اگر حقیقت می‌داشت، بی‌گمان آوازهٔ او در میان ایرانیان و همهٔ کسانی که به وضعیت سیاسی ایران اندک دلبستگی داشتند می‌پراکند و جاسوسان بیزانسی داستان او را به گوش فرمانروایان خود می‌رساندند و نویسنده‌ای چون پروکوپیوس، که در تاریخ بارها از شخصیتهای پارسیِ بسیار کم‌اهمیت‌تر نام می‌برد و در زمینهٔ مسائل سیاسی و دربارهٔ شخصیتهای سیاسی قصه‌های بسیار نقل می‌کند، بی‌گمان از آوردن نام چنین شخصیت سرنوشت‌سازی نمی‌گذشت و این داستان شگفت‌آور را ناگفته نمی‌گذاشت. اما مسئله فقط نام مزدک نیست. چه گذشته از نام او، هیچ شخصیتی نیز در آثار هم‌روزگارانِ کواذ و خسرو یافت نمی‌شود که از دور یا نزدیک اندک شباهتی به او داشته باشد. در قرن ششم، نه تاریخ‌نویسان علاقه‌مند به رویدادهای دربار ساسانی دربارهٔ مزدک یا چهره‌ای شبیه او کمترین چیزی شنیده‌اند، نه سفیران و فرستادگانی که یوشع جزو منابع خود یاد می‌کند، نه جاسوسانی که به گفتهٔ پروکوپیوس از دیرباز اخبار ایرانیان را به روم و از آنِ رومیان را به ایران می‌فرستاده‌اند، نه در اسناد خزانهٔ شاهی کمترین نشانی از او دیده می‌شود، نه سرگیوس مترجم از وجود او خبری دارد. با این حساب، ناچار باید فرض را بر آن گذاشت که در قرن ششم خرد و کلان توطئه چیده بودند که آیندگان از

داستان مزدک و کواذ بویی نبرند! یا باید باور کرد که تمامی ماجرای مزدک و آن آشوبها و آشفتگیها که می‌گویند، بسیار محرمانه رخ می‌داد و به چشم نامحرم نمی‌آمد و به گوش نامحرم نمی‌رسید. البته مالالا از قول ایرانی مسیحی‌شده‌ای می‌گوید که مانویان از نو در ایران پا گرفته بودند و ایندزرس نامی را نیز به اسقفی برگزیده بودند و همگی به فرمان شاه کشته شدند. اما این همهٔ چیزی است که مالالا می‌گوید. یعنی یگانه رابطهٔ اسقف مانوی، به روایت مالالا، با دربار ساسانی این است که به فرمان شاه خود و پیروانش را می‌کشند. یکی کردن این اسقف با مزدکی که می‌گویند یار گرمابه و گلستانِ کواذ شد و او را از دین به در برد و هنگامه‌ها بر پا کرد و آشوبها برانگیخت و آتشها سوخت، تنها از نیروی تخیل پُرباری ساخته است که بیشتر زیبندهٔ شاعران است تا درخور پژوهشگران. برای آنکه کارِ این ایندزرس تا آنجا بالا گیرد که پایش به دربار ساسانی باز شود باید منتظر اوایل قرن نهم میلادی، یعنی منتظر تئوفانس بمانیم؛ و تازه نزد او هم هنوز پای خود شاه به بازی کشیده نشده و فقط یکی از پسرانش است که به مانویّت گرویده. پس آنگاه که کلیما می‌نویسد که در روایت مالالا از نام اندزرس «بی‌گمان» (ohne Zweifel) به مزدک نظر دارد [در اینجا اشاره است به ص ۱۳۷، از مقالهٔ کلیما، به عنوان «دربارهٔ تاریخ مرگ مزدک»] حکمی می‌دهد که بر هیچ پایه‌ای استوار نیست و اگر بنا بود تحلیلهای روانکاوانه را هم در این تحقیق راه دهیم می‌گفتیم که این «بی‌گمان» را فقط برای آن نوشته که بر گمانهای خودش چیره شود. بنابراین، اگر در منابع دست نبریم و حرف طبری و فردوسی را در دهان مالالا نگذاریم و حدس و گمان خود را «منبع» نشماریم و به اجماعِ اهل فن دل نسپاریم و فقط منابعی را که داریم در نظر بگیریم، ناگزیریم بپذیریم که در منابع باقیمانده از قرن ششم کمترین نشانی از مزدک یا چهره‌ای همانند او یافت نمی‌شود.

از این بحث دراز و مدارک دست اول نتیجه می‌گیریم که در زمان کواذ، به سبب جنگهای مداوم و قحطی (که فردوسی و ثعالبی و ابن بطریق از آن خبر داده‌اند) و بدبختیهای دیگر، وضعیت مردم به قدری بد شده بود که همه ناراضی شدند: بینوایان از ناداری و رنج، بزرگان و نجبا از جنگ و بدروزیهای ناشی از خودکامگی پیروز و جنگ خانگی پس از او و وقتی کواذ به عنوان مدعی قدرت مطلق سر بلند کرد، روز بر نجبا سخت‌تر شد و وضعیت مردم بدتر گشت. پس در هر دو گروه کسانی یافت شدند که

برای کواذ و خاندان ساسانی خطرناک بودند و آشوب اجتماعی به راه افتاد و کواذ برای کوفتن بزرگان هوای عامه را گرفت و بازی را باخت و گریخت و با سپاه دشمن دیروز برگشت و این بار سردستگان آشوب را هم اعدام کرد. همین قدر می‌توان گفت که اگر لازم باشد که حتماً به وجود تاریخی شخصی به نام مزدک و آن هم در مقام رهبریِ گروهی از آشوبگران اجتماعیِ زمان انوشیروان اذعان کنیم، آن وقت باید پنداشت که در میان این آشوبگران اجتماعی، که بیشتر خود را پیرو شخصی به نام «زردشت» می‌خواندند و از همین روی «زردشتگان» نامیده می‌شدند و نام «مصلحان» یا «دَ ریست‌دینان» را یدک می‌کشیدند، لابد شخصی هم بوده است به نام «مزدک»، که بعدها کلیهٔ وقایع را به نام خود حساب کرده است و راویان بعدی هم این جعل تاریخی را پذیرفته‌اند، یعنی وضعی که با انقلاب بلشویکی در روسیه پیش آمد و لنین سردمدار واقعه شد، اما استالین، که اول هیچ نبود، همه چیز را به نام خود ساخت و تا مدتها همه کس هم او را در این نیرنگ پیروی کرد. اما اگر منطقی‌تر بیندیشیم و «مزدک» را وجودی غیر تاریخی بدانیم برای پاسخ بدین پرسش که پس این همه اسناد ایرانی و عرب در مورد او از کجا آمده است. به مشکلی برنمی‌خوریم، زیرا در تاریخ ساسانی دست کم سه نامدار دیگر می‌شناسیم که به سبب مقامشان در تعالیم دینی و اخلاقی بسیار پر اهمیت‌اند، اما وجودشان در اسناد تاریخی ثابت نیست: تنسر موبدان‌موبد زمان اردشیر، ارداي ویراز، و بوذرجمهر حکیم. هیچ کدام از آنان از نظر شهرت دست کمی از «مزدک» ندارند، اما هیچ کدام را نمی‌توانیم افراد واقعی تاریخی بدانیم. به حقیقت، داستان مزدک از لحاظ منطقی به کلی بی‌پایه است: «آیین مزدکی، چنانکه روایت کرده‌اند، ضد شاه است، و شاهِ مزدکی تناقض است در مفهوم... شاهِ مزدکی یعنی پدیده‌ای که به حکم خرد نمی‌توان پذیرفت» (فولادپور و ربیعی، ص ۳۸). ایران ساسانی، که بر پایهٔ مالکیت و خون، یعنی نجبای زمین و نژادگان رزم‌آور و اعتقاد به نسب و نژاد، متکی بود، نمی‌توانست کمابیش چهل سال به دست پادشاهی «برابری‌خواه» بگردد، و یا اندیشهٔ اشتراک زنان را تحمل کند و از هم نپاشد یا از زبان کسی که ضامن بقای نظام طبقاتی آن شمرده می‌شد، اندیشهٔ اشتراک اموال را بشنود و فرو نریزد.

در حالی که می‌بینیم، همین کواذی که چنین خفت و خواری در قبالهٔ او نوشته‌اند، ایرانی در هم کوفته و پایمال‌شده و پر از مخاطره را سر و سامان داد و نیرومند ساخت و قدرت روحانیان و نجبا را تابع قدرت سلطنت مطلق کرد و کشور را سامان بخشید و ادارات سیاسی و نظامی را با تغییر و تحولاتی نیرومند و منظم‌تر کرد و دشمنان پرقدرتی

چون رومیان و هون‌ها را شکست داد، شهرها ساخت، و مالیاتها را بر اساسی عادلانه‌تر از پیش سر و سامان داد. چنین کسی نمی‌توانست ملعبهٔ دست بدعت‌گذاری جامعه‌خراب‌کن باشد. از اینها گذشته، اگر کواذ آن طور که می‌گویند بدعت پذیرفت و از دین نیاکان روی گردانید، چگونه به گواهیِ مورخان معاصرش کوشید تا ارمنیان و گرجیان را به دین زردشتی برگرداند و رسوم مغان را در میانشان جاری کند؟ (فولادپور و ربیعی، همان مقاله، ص ۳۹_۲۳).

۶۱۷. نخستین سال پادشاهی جاماسپ در ۲۰ ژوئیهٔ ۴۹۶ میلادی آغاز شده است و وی در سکه‌هایی که زده است تا سال سوم سلطنت خود را می‌شمارد، اما در سالی که با ۲۰ ژوئیه ۴۹۸ شروع شد، کواذ برگشت و جاماسپ برکنار شد. کواذ دورهٔ سه‌سالهٔ جاماسپ را به رسمیت نشناخت و همان سالِ برگشتِ خود را سال یازدهمین از سلطنت خویش شمرد: نولدکه ـ طبری، ص ۴۲۷؛ نیز نک. ی ۶۳۴.

۶۱۸. کشته شدن زرمهر [در حقیقت سوخرا] به علتِ ارادهٔ کواذ در برقراری قدرت مرکزی و کوفتن نجبای پرتوان و بلندنام و بانفوذ بود و به موجب روایت دیگر و درست‌تر، که در یٔ ۶۲۳ بدانها اشاره خواهیم کرد، کواذ پس از بازیابی سلطنت دیگر وی را تحمل نتوانست کرد و از سر راه برداشت.

۶۱۹. این روایت که کواذ «همواره یکی از بهترین پادشاهان ایران بود» از گروهی سرچشمه می‌گیرد که هوادار او بوده‌اند و بدو لقب «نیک‌رای» هم داده‌اند: (بیرونی، آثار، ص ۱۲۲ و مفاتیح‌العلوم، ص ۱۰۳). اما روایات دیگر از او به زشتی یاد کرده‌اند و به گفتهٔ بیرونی، پس از گرویدن به «مزدک»، بدو لقب «زندیق» دادند. در حمزه (ص ۵۶) لقب کواذ «پریرا این دیش» آمده است و در مجمل‌التواریخ، ص ۴۱۹ «کواذین ادان‌دیس» و در همان کتاب (ص ۳۶) «کواد بریزاین ریش» (در نسخهٔ عکسی مورخ ۷۵۲ چاپ افشار ـ امید سالار، ورق ۱۳ ب «کواد برنرااین ریش» نوشته شده است) که به حدس ملک‌الشعرای بهار (مجمل‌التواریخ، ص ۳۶، ی ۱) «پریر آیین دش» یعنی «پیشتر بدآیین» می‌بوده است. اما ثعالبی (غرر، ص ۶۰۱ = ترجمه، ص ۳۸۸) آن را «قباد بریزاد ریش» می‌آورد و توضیح می‌دهد که مردم چون کواذ را در امر زنان و حتی مادر خود بی‌حمیت یافتند او را به دعا [یعنی دعای ناخوش = نفرین] گرفتند که «ریشش بریزاد» [یعنی ننگش باد]!

این توضیح درست می‌نماید، اما شاید در پس این لقبها، همان عنوان «کواذ دریست‌دین» نهفته باشد که وی بر اثر پیروی از «درست‌دینان» یا زندیقان مانوی موسوم به فرقهٔ زردشتگان [در نام بعدی = مزدکیان] یافته بود (نک. بالاتر، ی ۶۱۶). دربارهٔ

سیاست داخلی کواذ نک. اواخر ی ۶۲۷.

۶۲۰. دربارهٔ سیاست خارجی کواذ نک. ی ۶۲۷.

۶۲۱. چنانکه دیدیم مرزهای شرقی کشور دستخوش آشوب ناشی از پیروزی هیاطله بود و گروه بسیاری خان و مان را رها کرده به میان‌رودان گریخته بودند. اما در غرب کشور هم کوهستانیان ماد یا کردستان امروزی سربلند کرده بودند و اعراب به مرزها می‌تاختند و ارمنستان هنوز دستخوش آشوبهای دینی و سیاسی بود. پس گفتن اینکه مملکت بی‌دفاع و پریشان افتاده بود، ناصواب نیست، نک. بالاتر.

۶۲۲. این گزارش را «روایت ملی» می‌توان نامید که بیشتر افسانه دارد تا تاریخ. یعقوبی خلاصهٔ آن را آورده است و فردوسی به طور مفصل از آن یاد کرده و در ثعالبی هم آمده است. در این روایت است که سقوط زرمهر = سوخرا آمده است و درست هم همین است، یعنی کواذ زرمهرِسوخرا را پس از اینکه بدو کمک کرده بود سلطنت را بازیابد به دلیل نفوذ فوق‌العاده‌ای که یافته بود، کشت: نولدکه ـ طبری، ص ۱۴۱، ی ۲ (از ص ۱۴۰).

۶۲۳. کواذ در سالی که با ۲۲ ژوئیهٔ ۴۸۸ م آغاز شد به سلطنتِ [ادعایی] رسید و [با احتساب سالهای ولاش و جاماسپ، که آنها را غاصب می‌شمرد] چهل‌وسه سال و دو ماه سلطنت کرد و در ۱۳ سپتامبر ۵۳۱ میلادی مُرد (نک. تحقیقات عالمانهٔ نولدکه ـ طبری، ص ۴۲۷). پس، برافتادن او از پادشاهی بنابر این روایت در ۴۹۸ میلادی می‌بوده است. اما کواذ پس از بازگشت به سلطنت، سال پادشاهی‌اش را یازدهمین سال شمرد که ثابت می‌کند برافتادن او در هشتمین سال سلطنت ادعایی او ـــ یعنی در ۴۹۶ ـــ رخ داده بوده است: نولدکه، همانجا. به گفتهٔ پروکوپیوس (یکم، فصل ۵، بند۷) کواذ را به زندان «دژ فراموشی» انداختند که ارمنیان از آن سخن بسیار رانده‌اند و همانند تئوفیلاکت (کتاب سوم، فصل پنجم، بند ۱ تا ۳ = ترجمه، ص ۷۷) آن را در خوزستان مشخص کرده‌اند و اَنْدْمِشْ (Andmeš) خوانده‌اند و هوبشمان با درایت آن را همان اندیمشک می‌داند: نولدکه ـ طبری، ص ۱۴۴، ی ۱؛ هوبشمان، صرف و نحو ارمنی قدیم، یکم، ص ۱۹). هوبشمان همچنین نام اصلی زندان را دژ «انیوش‌برد» پیدا کرده است (همانجا، و نیز کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۰۷، ی ۴).

۶۲۴. فردوسی می‌گوید که فرار کواذ با تدبیر و بزرگواری زرمهر انجام شد و داستان این زن را نمی‌آورد، اما پروکوپیوس قصهٔ این زن را به صورتی داستانی‌تر می‌آورد: نولدکه ـ طبری، ص ۱۴۴، ی ۲. طبری و یعقوبی (که دقیقاً مثل او این روایت را آورده

است) راجع به همراهان کواذ سخنی ندارند، اما شاهنامه و نهایه (ص ۲۹۵) از گروه کوچکی که به سرداری زرمهر همراه کواذ رفتند سخن می رانند. پروکوپیوس که همین داستان را می آورد به جای زرمهر، از سئوسیس [سیاوُش] یاد می کند. با آنکه این سیاوش هم بعد اعدام شد (در ۵۱۹ میلادی)، اشکالات همسان دانستن او با زرمهر لاینحل است: نولدکه ـ طبری، ص ۱۴۵، ی ۱.

۶۲۵. با آنکه متن طبری صریح از «ازدواج» سخن می‌گوید باز بازورث (طبری، ص ۱۳۶) مطلب را این گونه ترجمه کرده است که «وی با مادر خسروانوشیروان رابطهٔ جنسی یافت»!

محل واقعه را چند گونه نوشته‌اند نیشابور (طبری اینجا و یعقوبی)، اسفراین نزدیک نیشابور (ثعالبی، غرر، ترجمه، ص ۳۸۲)، اهواز (شاهنامه و دینوری می‌گویند دیهی در مرز اهواز در ناحیهٔ اصفهان)؛ یعقوبی (البلدان، ص ۵۲ و یاقوت، بلدان، یکم، ص ۱۹۹). اردستان در ۱۸ فرسنگی اصفهان ملک دهقانی بلندمقام بود، و مشهور بود که زادگاه خسروانوشیروان آنجاست: نولدکه ـ طبری، ص ۱۴۵، ی ۲. حقیقت این است که مادر خسروانوشیروان «خواهر اسپبدس» از بزرگترین فرماندهان ایرانی بود: پروکوپیوس، یکم، فصل ۱۲، بند ۱۰ و فصل ۲۳، بند ۶؛ تئوفانس، ترجمهٔ منگو، ص ۲۵۶. از این گواهی باید نتیجه گرفت که مادر او از خاندان بزرگ سپاهبذ می‌بوده است (مارکوارت، «مقالاتی دربارهٔ تاریخ و افسانه‌های ایران»، ص ۶۳۷، ی ۶، به اشتباه سپاهبد شاپور را مورد نظر می داند؛ نک.: کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۳۶، ی ۶، که در ص ۳۳۷ ادامه دارد). ظاهراً کسی متوجه نشده است که فارسنامهٔ ابن بلخی (ص ۸۵) پدرِ مادرِ انوشیروان را «دختری از آنِ اصفهبدی» خوانده است، و این در واقع همان نام دودمانیِ سپاهبد است. به موجب قصه‌ای که در قصص سریانی، سوم، ص ۲۶۱ آمده است و از نوع قصه‌های تکراری است، یکی از عابدان مسیحی مادر خسروانوشیروان را سه یا چهار سالی پیش از مرگ کواذ از مرضی شفا داد: نولدکه ـ طبری، ص ۱۴۵، ی ۴.

۶۲۶. آنانی که برای جاماسپ به جای دو سال تمام، شش سال سلطنت نوشته‌اند، لابد چهار سال سلطنت ولاش را هم برای او حساب کرده بوده‌اند. آگاثیاس و فردوسی و دینوری و ثعالبی و نهایه می‌گویند کواذ جاماسپ را بخشید. پروکوپیوس (یکم، فصل ۶، بند ۱۷) می‌نویسد او را کور کرد؛ و الیاس نصیبینی می‌گوید او را کشت. از تلفیق این روایات برمی آید که کواذ برخلاف شاهان پیش در اینجا مروت نشان داده است و جاماسپ را بخشیده بوده است: کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۵۱.

۶۲۷. برای توضیح این اشارهٔ طبری، در اینجا لازم است تاریخ واقعی حوادث را روشن کنیم. چنانکه دیدیم در سالهای نخستین سلطنت کواذ، سپاهیان او در ارمنستان دچار شورشیان مسیحی شدند و صدماتی خوردند و کوهستانیان ماد و اعراب و هیاطله نیز مرزها را به خطر افکندند. کواذ از امپراتور روم، زنو، خواست که کمک مالی معهود برای نگهداری دروازه‌های قفقاز را، که مدتها پس افتاده بود، بدهد تا بلکه بتواند با آن برای اوضاع بد مملکتی چاره‌ای بیندیشد. اما رومیان که بیچارگی ایران را به سود خود می‌دیدند، طفره رفتند و امپراتور تازهٔ روم شرقی، اناستازیوس در ازای کمک نقدی بازگرداندن نصیبین به روم را خواستار شد به این بهانه که شاپور دوم گفته بود ایران نصیبین را پس از ۱۲۰ سال به روم وامی‌گذارد (و البته این ادعای دروغینی بود) و تا زمانی که ایرانیان مالیات از آن شهر می‌گرفتند، دیگر روا نبود کمک مالی دریافت کنند (یوشع ستون‌نشین، بند ۸ـ۷). کواذ نپذیرفت. اما در ۴۹۲م روم با یک همسایهٔ اروپایی در جنگ درگیر شد و وقتی کواذ تقاضایش را تکرار کرد، اناستازیوس برای پرهیز از جنگی دیگر پذیرفت که «وام» (و نه «باج» و «کمک نقدی») به ایران بدهد. کواذ خشمگین شد و کار جنگ بساخت. در همان زمان او را خلع کردند و ماجرای فرارش و بازگشتنش روابط ایران و روم را چندی به بوتهٔ فراموشی انداخت، اما در ۵۰۲م کواذ با سپاهی که هیاطله هم جزو آن بودند به روم شرقی حمله برد و به اندک زمانی شهرهای سرحدی و بسیار مهم تئودوزیوپلیس (Theadosiopolis، به ارمنی کارِن (= ارزروم) و مارتیروپلیس (Martyropolis = میافارقین) را گرفت و دژ بسیار محکم رومیان آمِد را محاصره کرد و پس از نبردهای شدیدی گشود و متحد او نعمان سوم پادشاه حیره هم حران و الرها را به تاراج داد. پس راه پیروزیهای بیشتر باز شد و رومیان باب مذاکره را گشودند، ولی باز بر پرداخت «وام» یا «باج» به جایی نرسیدند و جنگ ادامه یافت و سال بعد هم رومیان کاری از پیش نبردند، اما اعراب حیرهٔ هوادارشان به تاخت و تازهایی دست زدند.

سال دیگر رومیان سه سپاه تازه‌نفس به شرق فرستادند که یکی به سرداری سِلِر Celer بخشی از ارمنستان ایران را پایمال کرد و دیگری به بخش دیگری از آن صدمه زد، اما سومی که به محاصرهٔ آمِد رفته بود، کاری از پیش نبرد و سرانجام با پرداخت یکهزار پوندِ زر، پادگان کوچک ایرانیِ آنجا را به واگذار کردنش به رومیان راضی کرد (۵۰۴ میلادی). سال بعد کواذ هون‌های مهاجم در قفقاز را در هم شکست و باز مذاکره با رومیان ادامه یافت. سپاهبذ بویه ملقب به وَهریز (پدرزن کواذ و پدرِ مادرِ خسروانوشیروان) فرمانده قوای کشور نمایندهٔ ایران بود و از جانب رومیان سلر سخن می‌گفت. این دو

قراردادی برای آشتی بستند اما کواذ شرایط آن را نپذیرفت و سلر هم در دارا در نزدیک نصیبین که دیهی از نظر سوق‌الجیشی مهم بود، لشکرگاه زد و ایران را مستقیماً تهدید کرد. در پاییز ۵۰۵م آشتی برقرار شد و روم تعهد کرد هفت سال پیاپی هر ساله پانصد یا پانصدوپنجاه پوند زر به ایران «کمک نقدی» کند.

اناستازیوس بی‌درنگ دست به کار شد و به‌رغم تعهدات پیشین (پروکوپیوس، یکم، بند ۲، فقرهٔ ۱۵) در سرتاسر مرز ایران، دژهای بسیار مستحکم دفاعی ساخت و دارا را با دیوارهای بلند و ستبر و پادگانی قوی و ساخته به صورت نصیبین دوم درآورد، و الرها و دیگر شهرهای مرزی را پُر از سرباز ساخت و مشاور او هم در شرق اصلاحات مالی و مالیاتی بسیاربجایی کرد که باعث شد حقوق و جیرهٔ سربازان افزایش یابد و این در جای خود مایهٔ آن شد که درآمد مردم تأمین گردد و تشویق به وفاداری نسبت به رومیان شوند. کواذ ظاهراً به اعتراضهای شدید قانع شد، ولی در ساحل جنوبی خلیج فارس پادگانهای ایرانی را استوار کرد و حتی در یمن و عربستان جنوبی هم با هواداری از یهودیان، اعراب مسیحی را زیر فشار گذاشت و در ۵۱۵ م ایبریا را از مهاجمان هون‌نژاد پاک کرد و نفوذ ایران را در آنجا دوباره برقرار ساخت و شورش ارمنستان را هم سرکوب کرد و پَرتَوُ (بردعه)، پایتخت آلبانیا (دربارهٔ آن: نک. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۱۸) را تبدیل به پایگاه لشکریان ایران در شمال کرد و در برابر وحشیان شمالی بندی استوار ساخت و «پیروزکواذ» لقب داد که مدتی پیروپَت (Peropet)، (پیروزپات = فیروزآباد) می‌گفتند، اما بعد دوباره نام اصلی‌اش را به کار بردند. گرگین، پادشاه ایبریا وفای خود را با ایران شکست و رومیان را به یاری خواست. کواذ در پاسخ بر مردمش سخت گرفت و حتی آیین دخمه‌نشینی را ــ که برای مسیحیان منفور بود ــ بر آنان واجب کرد. ژوستن امپراتور روم سپاهی به جنگ ایران فرستاد، اما ایرانیان آن را در هم شکستند و جانشین او، ژوستینیان، سپهسالار خود بلیزاریوس را به شرق فرستاد و پس از زدوخوردهایی که تا ۵۳۲ میلادی طول کشید، ایرانیان و یاران عرب آنان سوریه را تهدید کردند و حتی تا پای دیوار انطاکیه رسیدند و آنگاه مذاکرهٔ آشتی دوباره آغاز شد (منابع این‌دوره مشتمل‌اند بر:تاریخ یوشع ستون‌نشین، بندهای ۷ و ۸ و ۱۹ به بعد = صفحات ۷ و ۱۲ و بعد؛ پروکوپیوس، جنگ ایران، یکم، فصل ۷ و بعد؛ یوحنّای لیدیایی، سوم، بند ۵۳ و بعد؛ مالالا، سوم، بند ۱۸ = ترجمه، ص ۲۵۹؛ برای ترجمهٔ منابع نک. گریت‌رکس ـ لیو، ص ۷۷ـ۶۰. برای بررسی اینها در مطالعات جدید نک. نولدکه ـ طبری، ص ۱۴۶ با یادداشتهای مربوط؛ که منابع سریانی را هم ذکر می‌کند؛ بوری، تاریخ امپراتوری متأخر روم،

چ دوم، دوم، ص ۱۱ و ۷۹ به بعد؛ مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۴-۶۳ و ۱۲۵-۱۱۴؛ کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۴۵ و بعد؛ بلکلی سیاست خارجی روم شرقی؛ ص ۸۸ و بعد، ۲۱۸ و بعد؛ و از همه مهم‌تر تحقیقات مفصل و مستدل لوثر، تفسیر بر ترجمهٔ تاریخ یوشع ستون‌نشین، ص ۱۴۱ و بعد؛ جفری گریت‌رکس، روم و ایران در جنگ از ۵۰۲ تا ۵۳۲، لیدن، ۱۹۹۸ است، که تماماً دربارهٔ جنگهای کواذ با رومیان است).

ژوستینیان سفیری با هدایا نزد کواذ فرستاد تا جلوس خود را رسماً بدو خبر دهد؛ و کواذ در پاسخ در نامه‌ای «از کواذ، شاه شاهان، خورشیدِ طالعِ مشرق به قیصر فلاویوس ژوستینیان، ماهِ مغرب» درود فرستاد و به قیصر گوشزد کرد که «ما در اسناد قدیم خود خوانده‌ایم که ما [= من] و شما [= تو] برادریم» [این رسم تشریفاتی بود که در مبادلات قیصران و شاهنشاهان اشکانی و ساسانی یکدیگر را برادر خطاب می‌کردند] (مالالا، هیجدهم، بند ۴۴ = ترجمه، ص ۲۶۳). مذاکرات به نتیجه نرسید، و پیروزِ مهران سردار ایرانی در نزدیکی دارا در ۵۳۰ م شکست سختی از بلیزاریوس خورد (تفصیل آن در پروکوپیوس، یکم، فصل ۱۴). سپاه دیگری از رومیان هم مزدوران هون‌نژاد سابیر (Sabir) و ارمنیِ ایران را در ارمنستان در هم شکست و اینها باعث شد که نرسی، سردار بسیار باکفایت ارمنیِ ایران به رومیان بپیوندد (همان، بند ۱۵). به گفتهٔ پروکوپیوس، پیروزِ مهران در بازگشت تنبیه شد و «کواذ نشان گوهرنشانی را که وی بر موی خود می‌بست و تنها از دست شاه [ساسانی] ممکن بود به کسی برسد و پوشندهٔ آن را پس از شخص شاه سرفرازترین افراد می‌کند»، از او پس گرفت، زیرا «در ایران فقط در ازای خدمت شایسته است که کسی را نگین زرین یا کمر و نشان زرین و چیزهای زرین دیگر می‌دهند» (پروکوپیوس، یکم، فصل ۱۷، بند ۲۸-۲۵). جنگ با روم در ۵۳۱ م ادامه یافت و منذر، شاه حیرهٔ هوادار ایران، و حارث‌الکندی هوادار روم هم در حدود سوریه و میان‌رودان با هم به زدوخورد پرداختند. اقبال گاهی با این طرف بود و گاهی با آن، که کواذ برای تثبیتِ جانشینی خود (پایین‌تر تفصیل آن بیاید) از ژوستینیان درخواست که وی خسرو، پسر کوچکتر کواذ را، که ولیعهد شده بود، به فرزندی بپذیرد تا شاهی او مطمئن باشد، و به سبب پیوند دو خاندان شاهی و دوستی آنان نسبت به یکدیگر آشتی میان دو دولت دوام آورد و مردمان زیردست در هر دو کشور در امن و صلح پایدار به سر برند و شاد زیند (پروکوپیوس، یکم، فصل ۱۱، بند ۹-۷). اما چون چنین تعهدی مسئلهٔ «ارث بردن» خسرو از «پدرخواندهٔ خود» امپراتور روم را به میان می‌توانست آورد (نک. تحقیق مفصل پی. ای. پیلر (P. E. Pieler))، ژوستینیان به اندرز مشاورش بدان تن در نداد و این بر کواذ

بسیار گران آمد و خود به جنگ رومیان رفت (همان، یکم، فصل ۱۱) ولی در ۱۳ سپتامبر ۵۳۱م سکته کرد و در نبردگاه مرد (نولدکه ـ طبری، ص ۴۲۸ـ۴۲۷).

کواذ در سیاست داخلی هم تدبیر و کفایت نشان داد. پس از بازگشت با کمک هیاطله، قدرت نجبا و روحانیان را در هم شکست و عامهٔ آشوبگر را سَرِ جای خود نشاند و زرمهرِ سوخرای قارنی را کشت و گشنسپ‌داد مهرانی را هم نابود کرد و در آخر کار سیاوشِ ارتشتاران‌سالار را هم که در گفتگوی صلح با رومیان کاری از پیش نبرده بود و در ضمن مزداپرستی او هم مشکوک می‌نمود در مجمع بزرگی از روحانیان و نجبا محکوم کرد و به دژخیم سپرد. وی مقام ایران‌سپاهبَد را با منصوب کردن چهار سپهبد برای چهار ربع کشور پایین آورد و گویا برای هر یک هم نایبی منصوب کرد که این نایبان را پاذگوسپان [«پایندگان ناحیه»] می‌خواندند. این چهار سپهبد بر ناحیه‌های اباختر [= شمال] کشور و خورآسان [= خراسان = مشرق] و نیمروز [= جنوب] و خورووران [= خاوران = مغرب] فرماندهی داشتند. برای تازه‌ترین تحقیقات دربارهٔ چهار سپهبد (که نقش مهرهای آنان نیز شناخته شده است)، نک. ژینیو، «مقام سپهبد در دورهٔ ساسانی و اسلامی»؛ همو، «چهار ربع اداری ایران ساسانی و مفهوم نمادی اعداد سه و چهار»؛ همو، «دربارهٔ چند مهر کتیبه‌دار ساسانی» (که نخستین بار مهر سپهبد نیمروز را چاپ کرد)؛ گیزلن، «عناوین کشوری چهار سپهبد شاهنشاهی ساسانی»؛ همو، چهار سپهبد امپراتوری ساسانی؛ همو، «شواهد مهرها برای تاریخ سپهبدان ساسانی». کواذ همچنین مقام وزرگ‌فرمذار را با برقرار کردن منصب اَشتبَذ (= رئیس تشریفات) کم کرد و «موبدان‌موبد» را از مقام «نخستین شخص دربار» به سومین نفر تنزل داد. این کارها همه در تضعیف نفوذ نجبا و روحانیان بود (اشتاین، «فصلی در تاریخ دولتهای ایران و بیزانس»؛ کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۵۲ و ۵۱۸ و بعد). در عوض کواذ کوشید برای رفاه مردم کارهایی بکند: پس قناتها کند و پُلها ساخت و شهرها برآورد و از همه مهم‌تر به اصلاح قانون مالیات دست زد. تا آن زمان رسم «مقاسمت» رواج داشت، یعنی دولت محصول زمین و کشتزارها را با کشاورزان «تقسیم» می‌کرد و تا سهمیهٔ دولتی برداشته نمی‌شد، کشاورز جرئت نداشت محصول را بردارد، و این باعث تلف شدن محصول در بسیاری از جایها می‌شد. به‌علاوه، میزان برداشت دولتی هم مُعیّن نبود و برحسب مکان و زمان فرق می‌کرد. پس لازم بود که سهمیهٔ کشاورز و دولت به‌دقت محاسبه شود، و کواذ به اصلاح این مشکلات دست زد، اما عمرش کفاف نداد و به گفتهٔ تاریخ قم (ص ۱۷۹) انوشیروان «خراج را چنانچ پدرش فکر و قصد کرده بود و ضیعتها و مزارع و باغات و بساتین و... هر

شهری و مملکتی وضع کرد و بنا نهاد و معین کرد».
کواذ در تدبیر مملکتی استقامت و بی‌اغماضی می‌نمود. پروکوپیوس او را ستوده است و کریستن‌سن به پیروی از نولدکه او را «یکی از بزرگترین شاهنشاهان ساسانی» می‌داند (همان، ص ۳۶۱). نولدکه ـ طبری (ص ۱۴۲، ی ۳ = ترجمه، ص ۲۴۴، ی ۸۸) در مورد شخصیت کواذ می‌گوید: «این حقیقت که او دو بار در سخت‌ترین اوضاع کمر راست کرده و ثبات قدم نشان داده و امپراتوری روم را به وحشت انداخته است، به طور صریح معلوم می‌دارد که او مردی ضعیف و بی‌اهمیت نبوده است». کواذ در رفتار با غیر زردشتیان هم مردانگی نشان داده است. برخلاف عقیدهٔ نولدکه (ص ۱۴۳، ی ۳) یهودیان او را در جنگ با رومیان پیروز می‌خواستند (نویزنر، تاریخ یهودیان در بابل، پنجم، ص ۱۴۵). او به نسطوریان محبت داشت و در آمِد جایی را ویران نکرد و اگر مردمی را هم اسیر به ایران برد به اندک زمانی اجازه داد به اوطان خود «بگریزند» (کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۷۱).

۶۲۸. همان «وه از آمد کواذ = وامقباد» است که بالاتر، دیدیم.

۶۲۹. باید اَبَزْکواذ [نه اَبَر قباد] را از این نام جدا دانست. این ابزکواذ میان بصره و واسط جای داشت (نولدکه ـ طبری، ص ۱۴۶، ی ۲ و جلد فهارس و متممهای طبری، ص پانصدونودویک. در مورد نام ابزکواذ نک. گیزلن، جغرافیای اداریِ شاهنشاهی ساسانی، ص ۷۷).

۶۳۰. مقصود کورهٔ کواذخرّه در ناحیهٔ ارجان است: ابن بلخی، فارسنامه، ص ۸۴ و ۱۱۵؛ ثعالبی، غرر، ص ۵۹۴؛ گیزلن، همانجا).
برای برج و بارو و سد کواذ در ناحیهٔ قفقازیه نک. کتنهوفن، «دربند»، دانشنامهٔ ایرانی، هفتم، ص ۱۵.

۶۳۱. در دورهٔ اشکانی و بسیاری از مواقع در دورهٔ ساسانی خاندانهای نجبای درجهٔ اول مملکتی چون کارن و سورن و مهران چندان نفوذ و قدرت داشتند که پادشاه را خودشان انتخاب می‌کردند، بدین سان که یکی از شاهزادگان دودمان اشکانی یا ساسانی را که با آنان و جاه‌طلبیهای آنان سازگار بود، پشتیبانی می‌کردند (برای تفصیل و مدارک نک. شهبازی، «ولیعهد در ایران باستان»، دانشنامهٔ ایرانی، ص ۴۳۱ـ۴۳۰). معمولاً شاه خصایص پسری را که مورد نظر خودش بود در چهار رقعه می‌نوشت و سربه‌مهر به دست بزرگان می‌سپرد و بعد از مرگ او مجلس مهان به مشورت می‌نشست یا آن شاهزاده یا کس دیگری از فرزندان یا برادران یا برادرزادگان شاه متوفی را به تخت می‌نشاند و این مطلب ظاهراً در گواهی نامهٔ تنسر منعکس است (کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه، ص ۳۸۶). اما

هر وقت شاهنشاهی قدرت نجبا را در هم می‌شکست و می‌توانست زمام آنان را مهار کند، خود بشخصه جانشین خود را انتخاب می‌کرد، مثلاً اردشیر یکم و شاپور یکم جانشین خود را خودشان معین کردند، بعد رقابت شاهزادگان فرصت به نجبا داد تا شش هفت شاه عوض کردند تا اینکه شاپور دوم آنان را باز مهار کرد و خود دو جانشین بعدی خود را برگزید و پیمان قطعی گرفت، اما نجبا باز هم بعد از او به پادشاه ساختن و شاه برانداختن ادامه دادند و تنها با بهرام پنجم، که فی‌الواقع تدبیر مملکتی را به آنان سپرده بود، راه آمدند، تا اینکه دورهٔ کواذ رسید و کامیابیهای او در سیاست خارجی و داخلی باعث شد که بتواند بشخصه، همچون پادشاهان بسیار بااراده ساسانی، اردشیر یکم، شاپور یکم و شاپور دوم، جانشین خود را تعیین کند. وی سه پسر داشت: کاوس (کیوس: ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، یکم، ص ۴۱، ۱۴۸ـ۱۴۷) پسر مهتر بود، اما اندیشه‌های زندیقان در سر می‌پخت و می‌خواست با کمک «مزدکیان» به تخت بنشیند و کواذ موافق نبود، کاوس در محل حکومت خود طبرستان جایگاهی محکم درست کرده بود. از عهد اشکانیان فرمانروایی ناحیهٔ میان ماد یا آذربایجان تا گرگان و مرو و هرات، که پریشخوار و به تحریف پتیشخوار می‌نامیدند (هنینگ، به نقل بویس از وی در ترجمهٔ نامهٔ تنسر، ص ۳۰، ی ۷)، در خاندان گشنسپ بود (نامهٔ تنسر، ص ۴، ۵، ۶، ۴۳). کواذ آن خاندان را برانداخت و ناحیهٔ فرمانروایی‌اش را به دو قسمت کرد، بخش شرقی را به آذرگشنسپ‌داد واگذاشت و او را منصب کنارنگ (فرماندار مرز یا ناحیهٔ مرزی، دربارهٔ آن نک. خورشودیان، سازمانهای اداری اشکانیان و ساسانیان، ص ۵ـ۲۷) بخشید، و بخش غربی یا طبرستان و مازندران بعدی را به پسرِ بزرگ خود کاوس داد که به عنوان «پریشخوارشاه» شهرت یافت (پروکوپیوس، یکم، فصل ۱۰، بند ۳؛ ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، یکم، ص ۴۱ و ۱۴۷؛ مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۳۱ـ۱۳۰، ی ۶). پسر دوم، زم، یک چشم را از دست داده بود «اما به سبب دلاوری و سایر صفات برازنده‌اش بسیار محبوب مردم بود» (پروکوپیوس، یکم، فصل ۱۱، بند ۶ـ۳). قانون ایرانی «معمولاً فرد ناقص‌العضو را از جانشینی پادشاه منع می‌کرد»، ولی این احتمال بود که زم بتواند این قانون را پس زند. کواذ دل با پسر کهتر خسرو (خواهرزادهٔ سپاهبد) داشت که همهٔ خصال شایسته را در او جمع می‌دید و او را به جانشینی خود می‌خواست و برای همین هم به ژوستینیان روی آورد، اما خواهش او پذیرفته نیامد (نک. بالاتر). پس وصیت‌نامه‌ای نوشت که به موجب آن جانشینی حق خسرو به شمار می‌رفت، و کمی بعد درگذشت. کاوس موقع را مناسب دید و «به موجب قانون [انتخاب پسر بزرگتر شاه به عنوان ولیعهدی] ادعای پادشاهی کرد»، اما ماهبوذ گفت

«هیچ کس را نرسیده است که از خود ادعای تخت‌نشینی کند، مگر با تصویب نجبای ایرانی». آنگاه مجلس مهان تشکیل شد و ماهبوذ وصیت‌نامهٔ کواذ را پیش آورد و خواند «و همهٔ حضار بی‌درنگ خسرو را به پادشاهی شناختند» (پروکوپیوس، یکم، فصل ۲۱، بندهای ۲۰ تا ۲۲، قس. مالالا، هیجدهم، بند ۶۸ = ترجمه، ص ۲۷۴). برای توضیحات بیشتر نک. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۶۲-۲۵۳ = ترجمه ۲۸۶-۲۷۷ (با منابع و مآخذ).

۶۳۲. در ۱۳ سپتامبر ۵۳۱ میلادی.

۶۳۳. خسرو پس از جلوس با رومیان «صلح جاودان» امضا کرد و کاوس را، که ظاهراً بر او شوریده بود، کشت. طبق افسانه‌ای که برای تجلیل از خاندان کارن ساخته شده و در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار به‌تفصیل آمده است (ص ۱۵۱ و بعد)، حکومت طبرستان را به قارن پسر سوخرا و برادر زرمهر دادند که فرزندان او تا مدتها در آنجا حکومت کردند همچنین گفته‌اند که شاپور پسر کاوس در مداین زیر نظر بود تا اینکه در زمان هرمزد پنجم در همانجا مرد (همان، ص ۱۵۲) و باو پسر او خدمت خسرواپرویز و یزدگرد سوم کرد و بعد از مرگ این یکی پادشاه طبرستان شد و خاندان باوندی (آل باوند) را پی ریخت (همان، ص ۱۵۳ و بعد). خسرو برادر دیگرش زم [= جم] را هم با همهٔ کسانش کشت، ولی گفته‌اند پسرکی از او پنهانی در خانهٔ یکی از بزرگان بزرگ شد (پروکوپیوس، یکم، فصل ۲۳، بند ۶).

۶۳۴. «خسرو» از مرغوب‌ترین نامهای ایرانی است و سابقه‌ای سه‌هزار ساله دارد. صورت اوستایی آن هَئوسْرَوَ (Hausrava) است که «نیک‌آوازه = شهرتِ نیک‌دار» معنی می‌دهد (مِیرهفر، نامهای اوستایی، ص ۴۹). صورت یونانی آن از زمان اشکانیان به بعد اسرویس (Osroes) بوده است، اما صورتهای سریانی کِسرون (Kesrōn) و خوسرو (Kh(w)srw) و خسرو و ارمنی خُسْرو (Khosrov) همه از پهلوی خسرو (hwsrwb=Khosrow) آمده است. عربها در این نام تغییری فاحش داده‌اند و کِسْری گفته‌اند تا با تلفظ خودشان سازگار افتد و این عقیده را به غلط رایج کرده‌اند که «خسرو» نام یا لقب همهٔ پادشاهان ایران بوده است (مثل قیصر برای رومیان و خاقان برای ترکان). صورت درست آن در کلمهٔ خُسْرَوی باقی مانده است، نک. نولدکه ـ طبری، ص ۱۵۱، ی ۱؛ هوبشمان، صرف و نحو ارمنی قدیم، ص ۴۴؛ یوستی، نامنامهٔ ایرانی، ص ۱۳۶-۱۳۴؛ ژینیو، کتاب نامهای خاص ایرانی، دوم، بخش ۲، ص ۱۰۰).

لقب خسرو «انوشک رُوان» = انوشَهْ روان (به تحریف انوشیروان، انوشَروان،

نوشیروان و حتی نوشین‌روان!) به معنی «او کِه روانش جاوید باد» است (نک. برونر، «انوشگ‌رُوان»، دانشنامهٔ ایرانی، یکم، ص ۹۹ـ۹۸) و آن مرکب است، و از «هوش» یعنی مرگ [مثلاً: ورا هوش در زابلستان بُوَد ـــ به دست یل پور دستان بود، که در شاهنامه در مورد اسفندیار آمده است] به همراه «اَ» از ادات نفی آمده است؛ پس صورت «نوشیروان» نادرست است، اما رایج افتاده. صورت انوَشَروان کاملاً بجا و درست است. مسعودی (مروج، دوم، ص ۱۹۶)، گوید این لقب را مردم پس از اینکه خسرو «مزدکیان» را برانداخت، بدو دادند، اما نولدکه بحق می‌گوید معلوم نیست که این لقب را در زمان خودش بدو داده بوده باشند (ص ۱۳۶، ی ۲). از «انوشه» نامهای دیگری هم ساخته شده است، مثلاً «انوشه» که نام شاهدختی ساسانی بوده است (هنینگ، «یادداشتهایی دربارهٔ کتیبهٔ بزرگ شاپور یکم»، گزیدهٔ مقالات، دوم، ص ۴۲۱)؛ انوشه‌گان و یا نُوشْجان با حرف تعریف عربی النوشجان: نولدکه، همانجا.

۶۳۵. آغاز پادشاهی خسروانوشیروان باید در ۱۳ سپتامبر ۵۳۱ حساب شود، اما طبق رسم ساسانیان همان سال ۵۳۱ ـــ که از ۱۲ ژوئیه آغاز شد ـــ سال اول سلطنت او می‌بوده است. سکه‌های او تا سال چهل‌وهشتم می‌رسند، اما ۴۷ سال تمام بیشتر پادشاهی نکرد و در فوریهٔ ۵۷۹ از جهان رفت: نولدکه ـ طبری، ص ۴۳۰ـ۴۲۸.

۶۳۶. درمورد پاذگوسپان و صورتهای مختلف آن نک. نولدکه ـ طبری، ص ۱۵۱، ی ۲ و شروو، پایکولی، سوم، بخش یکم، ص ۱۱۷، و بالاتر، ی ۶۲۷.

۶۳۷. یعنی پاذگوسپانِ اپاختر یا شمال، که شامل ارمنستان و آذربایجان و جبال و گیلان و طبرستان می‌شده است. این گواهی نشان می‌دهد که انتصاب پاذگوسپانان از کارهای کواذ بوده است.

۶۳۸. صورت دیگری از دادویه، دادبه است.

۶۳۹. مشتق از لقب اشکانیِ نَخوذار (Naxwδār؛ هنینگ، همان، دوم، ص ۴۱۲ـ۴۰۹) است که به صورتهای گوناگون از سدهٔ دوم قبل از میلاد مشخص است، و ما در اینجا چند تا را نشان می‌دهیم: سریانی قدیم نوحدر (nwhdr؛ هنینگ، همانجا، ص ۴۱۳)، سریانی قرن سوم نحوذرا (nhwδra)؛ لاتین نُهودارس (Nohodares؛ آمیانوس، چهارم، فصل ۳، بند ۱)، سغدی نوغذار = نخدر (nwγδār؛ هنینگ، همانجا)؛ ارمنی نَخَرَرْ (Naxarar؛ ادونتس ـ گارسویان، ارمنستان در عهد ژوستینیان، ص ۲۱۸ـ۱۹۳، ۲۳۳ـ۲۲۷). این کلمه در اصل لقبی بوده است برای نجبا و در حد فرماندار و شَهْرَب، اما بعدها نام شعبه‌ای از خاندان سورن شده است و در پهلوی به شکل نخوارگان (Naxwāragān) و نخویرگان

(Naxwērgān) و در صورت مرکب سرنخوارگان (Sarnaxwāragān؛ در یونانی سرنحورگنیس Sarnaxoragenes)، و در عربی به ریختهای نخارجان و نخیرجان یاد شده است. کوه نیهُرَکن (Nihorakan) در ارمنی و ده نخیرگان (یاقوت، بلدان، دوم، ص ۶۳۶)، که بعدها دهخوارقان شده است، هم از نام این خاندان سورنی آمده است: نولدکه ـ طبری، ص ۱۵۲، ی ۲؛ مارکوارت، ایرانشهر، ص ۲۴؛ کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۱، ۲۹۵ و ۳۴۹؛ و هَرْناک (Harnak)، «القاب پارثوی ـــ به‌ویژه در کتیبه‌های حضری»، در تاریخ آسیای میانهٔ باستان اثر آلتهایم و اشتیل، ص ۵۴۰ـ۵۳۷؛ خورشودیان، ص ۱۴۰ـ۱۳۸.

۶۴۰. تنها طبری این نامه را، که بسیار اصیل می‌نماید و حتی سبک منشیان دیوان ساسانی را نگاه داشته است، آورده. یعقوبی (یکم، ص ۱۸۶) فقط می‌گوید که انوشیروان به کارداران نامه نوشت و درود فرستاد و از مرگ پدر و جلوس خود خبرشان داد: نولدکه ـ طبری، ص ۱۵۳، ی ۲. به عقیدهٔ کریستن‌سن، خسرو در این نامه در پرده از سیاست کواذ ـــ که اقتدار سلطنت را به قیمت فقیر و خسته و ناتوان کردن کشور به دست آورده بود ـــ انتقاد کرده، و تصمیم خود را مبنی بر تقویت اساس سلطنت و تدارک جبران مصائب کشور بی‌واهمه از نجبا و روحانیان‌نمایان ساخته است: ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۶۴ = ترجمه، ص ۳۸۹ـ۳۸۸.

۶۴۱. این روایت، دومین روایت از چهار تحریری است که در مورد «مزدکیان» داریم. نولدکه (ص ۴۵۲) بر آن بود که «مزدکیان» دو بار کشتار شده‌اند، یک بار در زمان کواذ و یک بار دیگر در زمان خسرو. کلیما سرانجام بدین نتیجه رسید که خسرو عمداً مزدک را «از صحنهٔ تاریخ» بیرون رانده و سکوت همزمانانش و در عین حال ملعون شدن نام او هر دو به علت این دستکاری بوده است، و چنانکه دیدیم این عقیده ناپذیرفتنی است. چنان می‌نماید که از زمان پیروزی کواذ بر عامهٔ فتنه‌جو، فرقهٔ زندیقان «زردشتگان» همچنان به فعالیت ادامه می‌داده است، چنانکه شاهزاده کاوس و شاید ارتشتاران‌سالار سیاوش هم بدان تمایل داشته‌اند، و خسرو این مانویان زندیق را برانداخته است که میان آنان شاید واعظی «مزدک» نام هم وجود داشته است و بعدها این فرد را بانی و رهبر آن زندیقان دانسته‌اند.

۶۴۲. در اصل زردشتِ خُرَّگان یعنی زردشت پسر خُرَگ بوده است که در دینکرد هم «زردشت از مردم پسا» یاد شده است. ظاهراً این روایت، زردشتِ عهد دیوکلسیان را که بانیِ فرقهٔ زردشتگان بود، به سدهٔ پنجم و ششم آورده است تا با حوادث سازگار افتد.

۶۴۳. اشاره است به اینکه این فرقهٔ زندیق ادعای «اصلاح» دین زردشتی را داشته است.

۶۴۴. برای این نام نک. بالاتر، ی ۶۱۳ و ۶۱۶.

۶۴۵. چنانکه در اینجا به صراحت می‌بینیم، «مزدک» بانیِ فرقهٔ زندیقان عهد کواذ و خسرو نیست، بلکه «یکی از پیروان» زردشت، زندیق مانوی است.

۶۴۶. «بامداد» نام جالبی است. بخش نخست آن «بام» از اوستایی «بامیا»، فرشتهٔ درخشانی و طلوع آفتاب است که گردونهٔ مهر را هدایت می‌کند (مهریشت، دهم، بند ۱۴۳) و در شب سوم قبر همچون زنی زیبا به دیدار نیکوکارِ مرده می‌رود (وندیداد، بیست‌ونهم، بند ۲۸). بنابراین نامی است که در دین مزداپرستی به زنان بیشتر می‌خورد. اما در مانویت «بام» به صورت ایزدی درآمده است که هنوز سرودی مانوی در عبادتِ وی در دست است (گرای، اساس دین ایرانی، ص ۱۴۰ـ۱۳۹). بخش دوم نام «بامداد» از «داد» یعنی «آفریده» می‌آید (مانند مهرداد، تیرداد، ماهداد) و این مطلب می‌رساند که نیای «مزدک» که نام پسر خود را «بامداد» گذاشته بوده است احتمالاً مانوی می‌بوده است. پس یک بار دیگر رابطهٔ «مزدک» با «مانویت» تأیید می‌شود.

۶۴۷. دربارهٔ ریشه‌های یونانی و نوافلاطونی این ادعا نک. بالاتر، ی ۶۱۳.

۶۴۸. پس این فرد مطالب دینی را تفسیر (= زند) می‌کرده است و به دلخواه خود باز می‌گفته، همان‌طور که در اسناد یادشده در ی ۶۱۶ دیدیم. از این جهت نام «زندیک = زندیق» یعنی اباحی، مناسب‌ترین لقب برای او و هم‌مسلکانش بوده است.

۶۴۹. در اینجا از ترجمهٔ زریاب (نولدکه ـ زریاب، ص ۲۵۳ـ۲۵۲) پیروی کرده‌ایم.

۶۵۰. این همان چیزی است که خود او در زندگینامه‌اش بدان اشاره کرده است، بدون اینکه این زندیقان را «مزدکی» بخواند.

۶۵۱. اشاره‌ای به این مطلب ــ با ذکر نام مانویان ــ در یکی از منابع سریانی هم آمده است (موزینگر، آثار سریانی، دوم، ص ۶۷ به نقلِ نولدکه ـ طبری، ص ۱۵۵، ی ۱). جاحظ (تاج، ص ۱۸۴) نیز خاطره‌ای از این براندازی را دارد، زیرا می‌گوید خسرو «روزی که مانی را می‌کشت» [البته مقصود مانویان بوده است] فلان مرد را نجات داد.

۶۵۲. این مطلب نه تنها در بندهشن بلکه در گواهیِ دینکرد در تاریخِ اوستا هم آمده است. به موجب این سند اخیر:

این شاهنشاه کنونی، خدایگان خسرو، پسر کواذ، پس از اینکه با نهایت قدرت زندقه و تسلط اهریمنی را برانداخت، در پیشبرد دانش دینی بسیار کوشید و مطالعهٔ دقیق متون

و بررسی کلیهٔ تعلیمات زنادقه در میان چهار طبقهٔ اجتماعی [رزمیان، روحانیان، دستوریان و دیوانیان] را وجههٔ همت قرار داد و همچنان رفت که آیین مزداپرستی فرمان می‌داد. و در انجمنی از نمایندگان مردم [همهٔ طبقات] کشور فرمود: «ما به حقانیت دین مزدیسنی ایمان آورده‌ایم و دانشمندان می‌توانند با اطمینان خاطر آن را بر مبنای گفتگو و بررسی [فقه] در جهان رواج دهند، اما بدانید که مبلّغ نیکوکار(دین) بودن تنها در بحث و مجادله نیست، بلکه بیشتر در اندیشهٔ پاک و گفتار نیک و کردارِ نیک است و در راهنمایی خداوند و ستایش یزدان بر اساس نص آیاتِ مقدس [= اوستا] است»(دینکرد، کتاب چهارم، طبع مَدَن، ص۴۱۳ـ۴۱۲، ترجمه از برگردانِ انگلیسی منصور شکی با اندکی تغییر).

خسرو رغبت فراوانی به فرهنگ و به‌ویژه فلسفه و ادیان و تاریخ داشت و از همین روی این دانشها در زمان او پیشرفت فراوان کرد و مردم بیشتر خواندند و بیشتر فهمیدند و طبعاً بیشتر درد کشیدند و انتقاد کردند(نک. پایین‌تر).

یوحنای افزی از همعصران خسرو می‌نویسد که او «کوشید تا کتب همهٔ ادیان را گرد آورد، و آنها را بخواند و در آنها دقت کند تا شاید بفهمد کدام یک بخردانه است و کدام یک بی‌معنی» (تاریخ کلیسا، چهارم، بند ۲۰؛ بوری، تاریخ امپراتوری متأخر روم، دوم، ص ۹۰ هم این فقره را با لحنی ستایش‌آمیز نقل کرده است. نیز نک. پایین‌تر).

در زمان انوشیروان بود که متن اوستای ساسانی صورت نهایی به خود گرفت و قانون‌نامه‌های پهلوی برای ایرانیان و عیسویان مدون شد و تاریخ ملی ایران از صورت شفاهی به حالت کتبی درآمد و خداینامه نام گرفت.

۶۵۳. پیشتر کواذ با انتصاب چهار سپاهبد و نایبان آنها اقتدار ایران‌سپاهبذ را کم کرده بود. اکنون خسرو این تشکیلات نوین را پای برجا می‌کرد و چهار فرمانده سپاهی بر چهار ناحیهٔ مملکت را از نمایندگان خود بر می‌گزید و مستقیماً زمامدار ایالات می‌کرد و می‌خواست دست بزرگان محلی را تا جایی که می‌تواند کوتاه دارد.

در مورد تقسیم‌بندی نواحی چهارگانهٔ ایرانشهر، مارکوارت مرجع اصلی است که آیینه‌ای از ایران ساسانی ساخته است. هم این دانشمند کتاب کوچک شهرستانهای ایرانشهر را با ترجمه و تفسیر به دست داده است که متضمن اطلاعات دقیق است. بر اینها باید کتاب آنانیاس شیرکی و مطالعات عالمانهٔ ویدن‌گرن و برونر (در تاریخ ایران کیمبریج، سوم، ص ۴۷۷ـ۴۷۴) و گیزلن (جغرافیای اداری شاهنشاهی ساسانی و مطالعات دیگرِ یادشده در ی ۶۲۷) و البته ملاحظات نولدکه(ص ۱۵۶ـ۱۵۵) را افزود.

هر یک از آن «چهاریک»های کشوری را «کوستک Kustak» می‌خواندند، یعنی «ناحیه»، و طریقهٔ ترتیب آن این بود که اگر در اردستان ـــ که به احتمال زیاد زادگاه انوشیروان بوده است (بالاتر، ی ۶۲۵) ـــ می‌ایستادی، چهار ناحیه، یعنی چهار دسته از ایالات، می‌دیدی که هر یک «چهاریکی» از مملکت را که در جهت «چهارسو» یا وضعیت جغرافیایی بود، مشخص می‌ساخت. در مورد چهارسو و نامهای آن نک. پورداود، هرمزدنامه، ص ۴۰۲_۳۹۰.

تقسیم‌بندی ایالات در دینوری (ص ۶۹) و از آن بهتر در یعقوبی (یکم، ص ۲۰۲_۲۰۱) آمده است. به علاوه جغرافیای منسوب به موسی خورنی و رسالهٔ شهرستانهای ایرانشهر نیز آن را به‌خوبی تشریح کرده‌اند، و مطالب آنها توسط یادداشتهای محققانهٔ مارکوارت به صورت منابع اصلی در این مورد درآمده‌اند.

۶۵۴. خورآسان [یعنی جای برآمدن خورشید = مشرق] مشتمل بود بر کرمان و سکستان (= سیستان) و خراسان (دینوری)؛ یعقوبی می‌گوید که آن شامل نیشابور، هرات، مرو، مروروذ، فاریاب، طالقان، بلخ، بخارا، بادغیس، باورد (ابیورد)، غرشستان (غَرچستان)، طوس، سرخس و گرگان بود، و این ناحیه را حاکمی بود که او را سپهبد خراسان می‌گفتند.

جغرافیای منسوب به موسی خورنی می‌گوید که کوست مشرق (خره‌اسن در ارمنی) مشتمل بود بر بیست‌وشش ایالت و از جمله: همدان، کومش [= ناحیهٔ دامغان]، گرگان، نیشاپور (اپرشهر)، مرو، هرات، ورچان [گرگانج]، بامیان و پیکند، بخارا یا دژ رویین: مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۷_۱۶ [متن] و ۴۷ به بعد [تفسیر].

۶۵۵. به گفتهٔ دینوری مشتمل بود بر اصفهان، قم و جبال [غرب ایران امروز]. یعقوبی آن را قهستان [= کوهستان = جبال] می‌خواند و می‌گوید که مشتمل بود بر ایالات زیر: طبرستان، ری، قزوین، زنجان، قم، اصفهان، همدان، نهاوند، دینور، حلوان، ماسبذان، مهرجانقذق، شهرزور، صامغان، آذربایجان، و این استان را سپهبدی بود به نام سپهبد آذربایجان. جغرافیای منسوب به موسی خورنی (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۶ [متن] و ص ۱۷ و بعد [تفسیر]) آن را مشتمل بر نه ایالت می‌داند، من‌جمله مای = ماه، یعنی ماد قدیم، ماسپدان، مهرک کذگ [مهرجانقذق عربی]، کاشکر [کسکر]، گرمگان [جرمقان]، ایران‌آسان‌کردکواذ (جای آن معلوم نیست ـــ نک. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۲۲)، شیرکان، ارزن و ارهن [دو ایالت از ارمنستان].

۶۵۶. نیمروز یعنی جنوب (اینکه آن را نام دیگری برای سیستان می‌دانند، جدید و

اختراع زمان خلفاست که از سمت خراسان، سیستان را در جهت جنوب می‌دیدند (نولدکه، ص ۱۵۵، ی۲). دینوری آن را مشتمل بر کرمان و فارس و اهواز [= خوزستان] می‌داند و یعقوبی شامل کرمان و فارس (که شهرهای آن استخر است و شیراز و اردکان و نوبندجان و جور و کازرون و فسا و دارابجرد و اردشیرخره و شاپور)، و اهواز (که شهرهای آن جندی‌شاپور است و سوس = شوش و نهرتیری و مناذر و شوشتر و ایذج و رامهرمز). این ناحیه را سپهبدی بود به نام سپهبد فارس. جغرافیای منسوب به موسی خورنی نوزده ایالت در این ناحیه می‌شمارد (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۶ [متن] و ۲۵ به بعد [تفسیر])، من جمله پارس، خوزستان، اسپهان، کرمان، سند، سکّان، میشان، هجر [ساحل جنوبی خلیج فارس]، پینات ـ اردشیر (در عربستان شرقی)، مزون (= عمان)، جزایر خلیج فارس، دیبل و اسپهله در مرز هندوان. «یمن» یعنی «جنوب»، و در اینجا ترجمه‌ای است از کلمهٔ «نیمروز» نه اینکه مقصود یمن جنوب عربستان باشد، گو اینکه از زمان خسروانوشیروان بخشی از ناحیهٔ نیمروز شامل یمن در جنوب غربی عربستان هم می‌شده است (نولدکه ـ طبری، ص ۱۵۶، ی).

۶۵۷. ناحیهٔ شمال = اپاختر، را به سبب اهمیت آذربایگان ناحیهٔ آذربایگان هم می‌خواندند، و آن به گفتهٔ یعقوبی شامل «عراق» و دارای چهل‌وهشت طسوج می‌بوده است. البته مقصود از آن عراقِ زمانِ خلفاست که می‌بایستی میان‌رودان شمالی (ناحیهٔ نصیبین و آمِد) و آسورستان را هم بدان افزود؛ در ضمن ناحیهٔ خزران در اینجا بدان روی آمده است که سپاهبذ شمال مأمور حفاظت از ایالات ایرانی در برابر خزران [قومی از ترکان که تازه رسیده بودند] می‌بود: نولدکه (همانجا). دینوری هم عراق تا مرز روم دارد. به گفتهٔ جغرافیای منسوب به موسی خورنی کوست کَپْکُهْ Kapkoh = قاف کوه = قفقازیه، شامل سیزده ایالت بوده است (مارکوارت، ص ۱۷ [متن] و ۹۴ به بعد [تفسیر]، از جمله آذربایگان، ری، ارمنستان، ورجان = گرجستان، قیلان / گیلان [که به اشتباه فیلان هم نوشته‌اند!]، اران، دیلمستان، دماوند، طبرستان و آمل و رویان.

از اواخر دورهٔ ساسانی سپاهبذیِ طبرستان و نواحی اطراف آن در خاندان ساسانی ـ سوخرایی به ارث رسید و از همین روی شاهان بعدی آنجا را اصفهبدان می‌خواندند که داستانشان به‌تفصیل در کتاب تاریخ طبرستان ظهیرالدّین ابن اسفندیار آمده است.

۶۵۸. دربارهٔ اصلاحات خسروانوشیروان نک. تحقیقات عالمانهٔ اشتاین و کریستن‌سن، به‌ویژه ایران در زمان ساسانیان ص ۳۶۴ و بعد و ۵۱۹ و بعد؛ و نیز هوارد ـ جانستن، «دو قدرت بزرگ جهان باستان»، ص ۲۱۴ و بعد؛ هان Hahn، «مالیات ساسانی و امپراتوری

متأخر رومی»؛ گرینیاسکی «اصلاحات مالی خسرو دوم و ملوک‌الطوایفی ساسانی»، و روبین، «اصلاحات خسروانوشیروان». همچنین نک. ی ۷۸۰ و ۷۸۱.

۶۵۹. در مورد سپاه ایرانی در آن موقع نک. شهبازی، «ارتش در ایران باستان»، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، س ۱۰، ش ۲، بهار و تابستان ۷۵، ص ۳۳ و بعد.

۶۶۰. دربارهٔ فتوحات خسرو در شرق سخن در پیش است.

۶۶۱. باریز همان پاریز امروز در کرمان است و نام آن از زمان باستان سابقه دارد و در کارنامهٔ اردشیر (ترجمهٔ نولدکه، ص ۵۷ بارچان آمده است: نک. مارکوارت ایرانشهر، ص ۳۱. وی احتمال می‌دهد (همانجا، ی ۱) برجان‌شاه مذکور در ابن خرداذبه (ص ۱۷) پارچان شاه بوده است.

۶۶۲. دربارهٔ قوم چول نک. بالاتر، ی ۵۳۲.

۶۶۳. دربارهٔ این سیاست خسرو نک. اشتاین، «فصلی در تاریخ دولتهای ایران و بیزانس»، ص ۶۹ـ۶۸.

۶۶۴. ابخاز نام سرزمینی بود در قفقازیهٔ غربی میان دریای سیاه و لازیکا، و با گرجستان رابطهٔ تاریخی و فرهنگی عمیق و باستانی داشت. از سدهٔ چهارم مسیحیت در آن پای گرفت و بالنتیجه مایل به سلطهٔ رومیان گردید. دو سده بعد یک دولت نیمه‌مستقلی شده بود که به کمک بیزانسی‌ها دوام می‌آورد؛ نک. د. گیوناشویلی (Giunashvili)، «ابخاز»، دانشنامهٔ ایرانی، یکم ص ۲۲۴ـ۲۲۲.

۶۶۵. این نام که در اینجا و در ص ۸۹۶ طبری به صورتهای تحریف‌شده‌ای آمده است در پهلوی بُرْگر Burgar = بلغار می‌بوده است، نک. مارکوارت، مقالاتی دربارهٔ اروپای شرقی و آسیای شرقی، ص ۱۶ و ۴۹۱.

۶۶۶. از پهلوی ورنچن (Warančan) یا ورنچنر (Warnačanr)، ارمنی وَرچان (Waračan)، در شمال یا شمال شرقی دربند (داریال = در آلان) بود: مارکوارت، همان، ص ۱۶ و بعد، ص ۴۹۱ـ۴۹۰؛ مینورسکی، حدودالعالم، ص ۴۵۳ـ۴۵۲. فردوسی یا مأخذ او در اینجا نام آشناتر بلوچ را آورده است: نولدکه، ص ۱۵۷، ی ۳.

۶۶۷. الان از اَریَه می‌آید درست مثل ایران، و آن نام قومی ایرانی بود در شمال که به صورتهای مختلفی چون الانی، رخ‌الانی (Roxalani)، کاتالونی (Cataloni) (=گُتْ Goth + الان)، آلن (Alen, Allen)، آلانا (Alanā) (= دختر ایرانی/آلانی) مانده است. این قوم با هون‌ها و رومیان به اروپا برده شدند و پراکنده گشتند از این جهت در انگلیسی و فرانسه و ایتالیایی و اسپانیولی نامهای خاص مرکب با آن زیاد داریم به‌ویژه در نامهای جغرافیایی:

نک. مینورسکی، حدودالعالم، ص ۴۴۳ و بعد؛ ا. آبایف (Abayerv)، «آلان»، دانشنامهٔ ایرانی، یکم، ص ۸۰۳-۸۰۱؛ بیلی، همانجا، ص ۸۰۳؛ بکرک (Bacharch)، تاریخ آلانها در غرب، ۱۹۷۳. نامهای آلانی که در روسیه مانده است هم بسیار است: واسمر، ایرانیان در جنوب روسیه، ۱۹۲۳، ص ۲۹-۲۵. نامشخص بودن مرزهای ایران و روم در قفقازیه و تزلزل فرمانروایی آنان در آن ناحیه باعث هجومهای وحشتناک خزران و اقوام دیگر بدانجا می‌شد: نولدکه - طبری، ص ۱۵۷ ی ۳. انوشیروان به علت همین مسئله اهمیت زیادی به ناحیهٔ خزر - آلان می‌داد و گفته‌اند حتی مرزبان و یا شاه موروثی آنجا اجازه داشت بر تخت زرین بنشیند (نهایه، ص ۳۰۴). خسروپرویز در ولیعهدی «آلان‌شاه» خوانده می‌شد(شاهنامه، نهم، ص ۲۳، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۲۹، ۳۰۵) و این مطلب را جوانشیر آلبانی‌نژاد [حدود ۸۰۰ میلادی] تأیید می‌کند نک. تومانف، مطالعاتی در تاریخ مسیحیان قفقاز، ص ۳۸۱.

۶۶۸. رابطهٔ خسروانوشیروان با ارمنستان به قرار زیر است: کواذ در ارمنستان روشی آشتی‌جویانه پیش گرفت و وهن ممیکونی را مرزبان کرد. پس از او برادرش وَرْدْ (Vard) مرزبان شد، اما سپس نجیب‌زاده‌ای از خاندان ارتسرونی (Artsruni) به نام مجج (Mjej) (به یونانی مِزِزیوس Mezezius) به مرزبانی رسید و اداره و مالیات ارمنستان را طبق خواست خسرو به اصلاح آورد ولی از سوی روحانیان مذهبی دچار دردسر شد؛ و در زمان او جاثلیق نرسی (نرسِسْ) آیین نسطوری را در ارمنستان ملغی کرد و کیش یعقوبی یا تثلیث در عین وحدت رومی را رواج داد، اما به سبب فرهنگ و ادبش پسند خسرو افتاد، چنانکه وی او را پدرخواندهٔ یکی از پسران خود کرد. مرزبان بعدی دین‌شاهپوهر بود که در دین مزداپرستی استواری می‌نمود و به همین روی نرسس از خسرو خواست تا او را بردارد و وی چنان کرد و مهرگشنسپ از خاندان سورن و از خویشاوندان خود شاهنشاه مرزبان شد ولی او هم سخت در رواج دین بهی کوشید و نخررهایی را که مشکوک به جانبداری از رومیان بودند تعقیب کرد. در ۵۷۰ م وردِ ممیکونی سر به شورش برداشت و سال بعد مهرگشنسپ را غافلگیر کرد و کشت. از دربار مهران مهروندک (Mehrān Mehrvandak) (مهربنده) [از خاندان مهران] به ارمنستان فرستاده شد، اما ورد باکمک سپاهی از رومیان او را شکست داد و سپس در جنگ ایران و روم به سال ۵۷۵م آشکارا هوای رومیان را گرفت. آتش‌بسی که همان سال برقرار شد اجازه داد ارمنستان جزو ایران بماند ولی مسیحیان هوادار روم که به روم گریخته بودند زیر سایهٔ رومیان باقی ماندند، نک. شومان، دانشنامهٔ ایرانی، دوم، ص ۴۳۱ با مراجع.

۶۶۹. نک. بالاتر، ی ۵۳۱ و ۵۳۲.

۶۷۰. نک. بالاتر، ی ۵۹۹ و ۶۲۷ و ۶۷۷.

۶۷۱. خسروانوشیروان دو سلسله استحکامات بنا کرد که بلاذری و مسعودی به تفصیل شرح داده‌اند: یکی در دشت گرگان در جلو هیاطله [و بعد جلو ترکان] و دیگری در قفقازیه در جلو خزران. نولدکه ـ طبری (ص ۱۵، ی ۱) به خیال اینکه طبری این دو را مخلوط کرده است بر او خرده گرفت اما اختلاطی در کار نیست زیرا گرگان در این موضعِ به‌خصوص از طبری به معنی گرگان جنوب شرقی دریای مازندران نیست زیرا گرگان و گرجستان (جرجان، گُرزان، برزان، وروچان یا ورجن) است و مقصود از استحکامات همان دربند قفقازیه است (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۱۶ـ۱۱۵، هنینگ، «وروچان شاه»، گزیدهٔ مقالات، دوم، ص ۲۳۰ـ۲۲۵). این استحکامات شامل دو دیوار و دو شهر بود، یکی به نام سغدبیل (که خسرو سغدیان را در آنجا مسکن داده بود و نام اصلی‌اش سغدبیث (Soγd-bēθ) بوده است، قس. بلاذری، فتوح، ص ۱۹۵) و دیگری دربند، که در پهلوی چور (Čōr) و در ارمنی چر (Čor) و چل (Čal) خوانده می‌شد (و هنوز در نام چُرُل (Churul) و چلی (Chulli) در داغستان مانده است) و فقط پس از ساختن شهر دربند بود که به نام استحکامات دربند (عربی: «باب‌الابواب») خوانده شد. دربند گذر باروداری به پهنای ۳ تا ۳/۵ کیلومتر در پای کوه قاف بود که گرجستان را به ایران می‌پیوست. خود شهر در شمال از دریا تا کوهستان با دیواری به ستبری ۴ متر و به طول ۳۶۵۰ متر و بلندی ۱۸ تا ۲۰ متر محافظت می‌شد و در هر هفتاد متری یک برج داشت و چنان خوب ساخته شده است که هنوز بر جای مانده. دیوار دیگری ــ اما نه بدان استحکام ــ جنوب شهر را از دریا به کوهستان محافظت می‌کرد اما سپس تا ۴۰ کیلومتری به سوی غرب کشیده می‌شد و تمام تنگه‌ها را می‌بست، و در کنار شهر در هر ۱۷۰ تا ۲۰۰ متری یک برج و بارو داشت که تا اندازه‌ای پای‌برجا مانده است. ۲۵ کتیبهٔ کوچک پهلوی از زمان خسرو بر سنگهای این دیوار یافته‌اند. برای این دیوار و استحکامات آن نک. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۰۰ و بعد مینورسکی، حدودالعالم، ص ۴۴۴ و بعد؛ ۴۵۴ و ۴۸۱؛ هنیگمان ـ ماریق، پژوهشها، ص ۸۸ و بعد؛ کتنهوفن، «دربند»، دانشنامهٔ ایرانی، هفتم، ص ۱۶ـ۱۳.

این دیوار چور = دربند را نباید با دَرِ آلان یا دربند الان یا تنگه داریال (که گاهی دروازهٔ کاسپین خوانده‌اند) اشتباه کرد. این دومی از زمان شاپور یکم وجود داشت و در قفقاز مرکزی جلو وحشیان شمالی و هون‌های بعدی را می‌گرفت که به روم و ایران می‌تاختند و

برای نگاهداری همین دیوار بود که شاهان ایران از رومیان باژ یا کمک نقدی می‌طلبیدند (کتنهوفن، ص ۱۴ با مراجع).

خسرو در جایهای دیگر آلبانیا و ارمنستان و گرجستان و در مشکوت (مشکور امروز، مینورسکی، حدودالعالم، ص ۴۵۵-۴۵۴) استحکاماتی ساخت (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۹۵-۱۹۴ و کراوس «استقرارهای نظامی ساسانیان در قفقازیه و ارمنستان»، مجلهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی، هشتم، ۱۹۳۶، ص ۶۱۸-۶۱۳) و شاهانی از خود در آن سامانها نشاند که هر یک را لقبی بود، مثلاً «صاحب سریر» (خداوند تخت زرین) و «قیلان‌شاه [نه فیلان‌شاه = پیلان‌شاه!]»، یعنی شاه گیلان، و آن ناحیه‌ای بود نزدیک دربند (مارکوارت، پژوهشهایی دربارهٔ اروپای شرقی و آسیای شرقی، ص ۴۹۱) و «جُرزان‌شاه» و «شروانشاه» و غیره (بلاذری، ص ۹۷-۹۶).

۶۷۲. سیجَبو (Sijabu) (نه سنجبو Sinjabu، چنانکه نولدکه آورده است) خاقان ترک است که از گزارش همعصر او مناندرِ جاندار شناخته است (وی او را سیزیبول Sizibul و سیلزبول Silzabul و به اشتباه دی‌زبول Dizabul خوانده است) نک. بلکلی، طبع و ترجمهٔ قطعات تاریخ مناندر، ص ۴۷-۴۵، ۱۷۴-۱۷۳، ۱۷۹). نام اصلی او خاقان ایشتمی [Ïstämi، در مارکوارت: ایستمی Istämi] بوده است که در اسناد چینی چه-تیه-می Che-tie-mi و در تاریخ تئوفیلاکت (هفتم، فصل ۷، بند ۹) به صورت استمبیس‌خاقان (Stembischagan) یاد شده است. وی بنیانگذار قوم و پادشاهی ترکان غربی [در اسناد چینی: ترکان شمالی] بود که خیلی زود با رومیان رابطه برقرار کرد (بلکلی، ص ۲۶۲، ی ۱۱۲ با مراجع). از پژوهشهای پیشتر باید مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۴، ۲۱۶؛ بارتلد، «ترکان»، دانشنامهٔ اسلام، ج اول، ص ۹۰۰؛ شیدر، دانشنامهٔ ایرانی، ج ۱، برلین، ۱۹۳۴، ص ۳۷ و بعد، را یاد کرد (تردید بازورث، ص ۱۵۹، ی ۳۹۹، در یکی بودن ایستمی و سیجبو درست نیست).

۶۷۳. این نخستین بار است که ترکان در مرز ایران ظاهر می‌شوند (پیشتر هر جا «ترک» آمده بود، مقصود کوشانیان و کیداریان و هیاطله بوده‌اند).

نام ترک (به چینی تو-کوئه Tu-Küe، به یونانی تورخوی Tourchoi) را نخست در نام یک قوم اورال-آلتایی در نیمهٔ سدهٔ ششم میلادی می‌یابیم. رهبر آنان بو-مین (Bu-min) (چینی: تو-من Tu-men) از مغولستان امروزی و مرز شمالی چین تا دریای بالخاش را زیر پای اسپان انداخت و پادشاهیِ بزرگی بنیاد گذارد. برادر او ایشتمی (بالاتر) بود که دامنهٔ فتوحاتش را به غرب توسعه داد و تا حدود ۵۷۶ م زیست: بارتلد، همان، ص ۹۰۰ و بعد؛

مارکوارت، ص ۶۴ و بعد، ۲۱۶ و بعد. در دانشنامهٔ اسلامی، چاپ تازه، زیر کلمهٔ «ترک»، ایشتمی پسر کوچکتر بومین خوانده و ملقب به یَبْغو [به تحریف بیغو!] دانسته شده است.

۶۷۴. شاید وراز (= ابراز)، که لقبی بوده است برای شاهان نسای مرو و در ابن خرداذبه به صورت ابراز آمده است. طبری ماهوی سوری کشندهٔ یزدگرد سوم را مرزبان مرو و ملقب به ابراز یا براز [به تحریف ابوبراز] می‌خواند (حلقهٔ یک، ص ۲۸۷۳، ۲۸۷۷، ۲۸۸۸، ۲۳۴۹). نرشخی می‌گوید مردم بخارا [= هیاطله] پادشاهی به نام ابروی (ابرزی) برگزیدند که سلطنت خاندان او را شاه ترکان «شیر کشور» پسر قَرَچورین برانداخت. از همهٔ اینها می‌شود لقب ابراز را پیدا کرد و آن را با سرافراز سنجید که بلند و برتر معنی می‌دهد (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۳۰۹ـ۳۰۳؛ برونر، «ابراز»، دانشنامهٔ ایرانی، یکم، ص ۲۲۹ـ۲۲۸). در شاهنامه (هشتم، ص ۱۵۷، بیت ۱۷۵۷) نام پادشاه هیاطله غاتفر آمده است که ممکن است تحریفی از غاترف باشد زیرا یکی از رومیان همعصر او که به احوال ترکان و هیاطله بسیار وارد بوده است، یعنی مناندر، کاتلفوس (Katoulphus) نامی را از هیاطله دانسته است که در آن دوران نقش مهمی داشته (مناندر جاندار، ترجمهٔ بلکلی، ص ۱۱۳). کاتلفوس یونانی در فارسی غاترف می‌شود: دربارهٔ او نک. فلفلدی (Felföldi)، «یک هیتال نامی: کاتلفوس و فروپاشی امپراتوری هیاطله»).

۶۷۵. این پیروزی خود نتیجهٔ اتحاد ترکان و ایرانیان بود که از دو سوی بر هیاطله تاختند و آنان را برانداختند، نک. نولدکه ـ طبری، ص ۱۶۷، ی ۳.

۶۷۶. به گفتهٔ دینوری (ص ۶۹) خسرو سپاهیانی به مناطق هیاطله فرستاد و تخارستان و زابلستان و کابلستان و چغانیان را گشود، پایین‌تر باز در این باره سخن خواهیم راند. اما در اینجا می‌گوییم که ویدن‌گرن در مقالهٔ «خسروانوشیروان، هیاطله و مردمان ترک»، در مجلهٔ شرق‌شناسی سوئد، یکم، ۱۹۵۲، ص ۹۴ـ۶۹، کلیهٔ منابع این موضوع را بر رسیده است و حدود فتوحات خسرو در شرق را مشخص کرده است.

۶۷۷. چنانکه می‌بینیم در این روایت دو مسئلهٔ مجزا ادغام شده است، یکی روابط خسرو است با خاقان ترک در شرق ایران، که فقط پس از برافتادن هیاطله می‌توانست مستقیماً پیش آید، و دیگری بستن راه مهاجمان در قفقازیه است و دفاع از ارمنستان. چنان می‌نماید که گروهی از خزران ــ که اصلاً ترک بودند اما با مردم دیگر در قفقازیه آمیزش می‌کردند ــ در زمان کواذ در قفقازیه ساکن شده بودند و به اران و آذربایگان دست‌اندازی می‌کردند (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۹۴). کواذ آنان را با بستن دیواری میان رود

ارس و شروان و با ساختن دژهایی در آن ناحیه از تهاجم باز داشت (همانجا). پس از او خسروانوشیروان این سیاست را با تدبیر و قدرت‌نمایی ادامه داد (همان، ص ۹۵-۱۹۴. در مورد خزرها نک. گلدن (Golden)، «خزر»، دانشنامهٔ اسلام، چ دوم، ج چهارم، ص ۱۱۷۲ و بعد).

خسرو از ۵۴۲م با گروههایی از خزران درگیری جنگی داشت (گرینیاسکی، «نمونه‌هایی چند از ادبیات پهلوی»، مجلهٔ آسیایی، ۱۹۶۶، ص ۳۵، ی ۳۱) و به قدرت نظامی آنان احترام می‌گذارد. انوشیروان در زندگینامهٔ خود می‌نویسد که ترکان شمالی (که وی «توران» می‌خواند) یعنی خزرها، که در سوی اپاختر [= شمال]اند به وی نوشتند که به سبب تنگدستی ناچارند به سرزمینهای ایرانی بتازند مگر اینکه وی بدانان چیزی ببخشد و بخشی از سرزمین گنجه و بلنجر و نواحی آن را بدیشان وا گذارد و گروهی از آنان را در لشکر خود ادغام کند. خسرو با سپاهی از همدان و آذربایگان به دربند و از آنجا به گذرگاه چول رفت و شهر پیروزخسرو را استحکام بخشید و دژی دیگر بساخت و از کار یاران و هم‌پیمانان خود جویا شد و:

خاقان خزر همین که شنید که در آنجا فرود آمده‌ایم بیمناک شد که مبادا با وی بجنگیم. پس به ما نوشت که از هنگامی که شهریاری به من رسیده دوست دارد که با من در آشتی باشد و فرمانبرداری مرا نیکبختی خویش داند. یکی از سردارانش چون او را چنین بدید او را فرو گذاشت و با دو هزار تن از یاران خویش به نزد ما آمد. او را بپذیرفتیم و با اسوارانی که در آن سو داشتیم جای دادیم و برای او و یارانش روزی نهادیم و فرمودیم تا برای ایشان دژی در آنجا بسازند و فرمودیم تا برای هم‌کیشان ما نیایشگاهی پی افکنند و یک موبد و گروهی از مغان را در آن جای دادیم و فرمودیم تا هر که را از توران که به کیش ما درآیند بیاموزند که در فرمانبرداری شهریاران چه سود این‌جهانی و چه پاداش آن‌جهانی نهفته است. ایشان را به دوستی و درستی و داد و پاکدلی و پیکار با دشمن وادارند و اندیشه و آیین ما را به نوخاستگانشان بیاموزند. برای آنان در آن سامان همچنین بازارها پدید کردم و راههاشان را باز ساختم و پیچ و خم خیابانها را راست آوردم و چون در انبوه سواران و پیادگان که در آنجا برای ما جمع شده بودند نیک نگریستم دیدم که اگر آن موضع در میانهٔ پارس بود، ماندن ما در آنجا بهتر می‌بود (مسکویه، تجارب‌الامم، یکم ص ۱۰۳ = ترجمه، ص ۱۷۳-۱۷۲، با اندکی تغییر).

مسعودی پس از اینکه شرحی در مورد دیوار دربند می‌دهد می‌گوید که انوشیروان چون دید ملوک ناحیهٔ دربند و کوهستان قفقازیه به قلمرو وی می‌تازند بدانجا رفت و آن دیوار را از دریا تا کوهستان برآورد و در کار این بنا با ملوک خزر حکایتها داشت. گویند وقتی دیوار را پی می‌ریخت اقوام این ناحیه به حال ترس و تسلیم بودند (مروج، دوم، ص ۱۹۷ـ۱۹۶)؛ و در جایی دیگر می‌گوید مادر هرمزد فاقم دختر خاقان پادشاه ترک بود و به قولی دختر یکی از شاهان خزر مجاور دربند (همان، ص ۲۰۹). بلاذری نیز داستان رفتن انوشیروان به قفقازیه و ساختن دژها و شهرهای آن ناحیه و دیوارهای دفاعی آنجا را با حکایت او و خاقان ترک می‌آورد و ادامه می‌دهد که چگونه آن دو مبادلاتی داشتند و قرار بوده دختران همدیگر را به زنی بستانند، اما انوشیروان کنیزی به جای دختر خود فرستاد و با تردستی دیواری بزرگ از دریا تا به کوهستان در جلو این ترکان کشید، چنانکه خاقان ترک پس از دریافتن موضوع ــ که دخترش با کنیزی مبادله شده بود ــ کاری نتوانست بکند (فتوح البلدان، ص ۱۹۶ـ۱۹۴). از این روایات برمی‌آید که آن خاقان ترک که با انوشیروان خویشی کرد و دختر خود را بدو داد و هرمزد از وی زاد پادشاه خزرها بوده است. اما چون خود خزرها هم ترک بوده‌اند وی را با خاقان بزرگ ترکان اشتباه گرفته‌اند. این نتیجه را دو دلیل دیگر تأیید می‌کند. یکی اینکه مارکوارت متوجه شده است («ملاحظات تاریخی دربارهٔ کتیبه‌های ترکی باستان»، مجلهٔ شرق شناسی وین، ۱۲، ۱۸۹۸، ص ۲۰۰ـ۱۹۹) که سبئوس مورخ ارمنی در تاریخ هراکلیوس (ترجمه، ص ۱۴) که در حدود ۶۶۰ م ق تألیف شده می‌نویسد که خاقان تئتال (Tétals، یعنی کوشانیان یا ترکان) که با انوشیروان سروکار داشت و بدو دختر داد کایین (Kayēn) نام داشت. مارکوارت به‌درستی می‌گوید این همان نام است که در مسعودی به دختر خاقان داده شده است [یعنی اصل مطلب این بوده است که انوشیروان دختر کایین = به تحریف قاییم خاقان ترک یا به قولی خاقان خزر را گرفت و او مادر هرمزد بود].

دلیل دوم و قاطع‌تر این است که دینوری (ص ۹۶ و بعد) می‌نویسد «وقتی انوشیروان هیاطله را درهم شکسته بود سیجبو خاقان مردم کشور را جمع و آماده ساخت و به سوی خراسان آمد و بر شهرهای چاچ و فرغانه و سمرقند و کش و نسف غلبه کرد و خود را به بخارا رسانید. چون این خبر به انوشیروان رسید پسرش هرمزد را، که پس از او به پادشاهی رسید، به فرماندهی سپاهی گران گماشت و او را برای جنگ با خاقان ترک گسیل داشت. او حرکت کرد و چون نزدیک خاقان رسید خاقان سرزمینها و شهرهایی را که تصرف کرده بود واگذاشت و به کشور خود بازگشت. انوشیروان هم به پسرش هرمزد

نامه نوشت و به او دستور بازگشت داد».

بدین سان هرمزد در زمان روبه‌رو شدن ترکان شرقی و ایرانیان مردی به‌قاعده و سردار لشکر بوده است و البته نمی‌دانسته است دخترزادهٔ خاقانی باشد که تازه به مرز ایران رسیده بود و خود هرمزد را به جلوگیری از او فرستاده بودند! پس ترک‌زاد بودن هرمزد («سخن بس کن از هرمز ترکزاد»، شاهنامه، هشتم، ص ۴۱۶ و نیز ص ۳۲۶؛ ثعالبی، غرر، ص ۶۴۰_۶۳۹؛ مفاتیح العلوم، ص ۱۰۴) نه بدان معنی است که وی دخترزادهٔ خاقان ترکان شرقی، یعنی ایشتمی ـ سیجبو خاقان بوده است، چنانکه تاکنون همه (بجز مارکوارت) گفته‌اند، بلکه به معنی آن بوده است که وی دخترزادهٔ خاقان خزر، از شعبهٔ ترکان در قفقازیه، بوده است.

۶۷۸. این داستان در بلاذری (فتوح البلدان، ص ۱۹۷_۱۹۵) هم آمده است. نولدکه ـ طبری، ص ۱۶۰، ی ۱) با اتکا به یاقوت (بلدان، دوم ص ۴۷۶ و بکری، ص ۶۴۱) می‌گوید خسرو استحکاماتی که عراق را در برابر بدویان عربی نگاه می‌داشت، بازسازی یا دست کم تعمیر کرد.

۶۷۹. جملهٔ آخری طبری در مورد هیاطله (و بعد از آنان ترکان) صادق است نک. بالاتر، ی ۵۳۴ و نیز پایین‌تر. برای بقایای استحکامات مفصلی که انوشیروان و یا کواذ در برابر مهاجمان شرقی در ناحیهٔ گرگان کشیده بود و در محل به دیوار تمیشه مشهور است نک. بیوار ـ فهرواری، «دیوار تمیشه»، ایران، ۴، ۱۹۶۶، ص ۵۰_۳۵؛ هوف، در دانشنامهٔ ایرانی، دوم، ص ۳۳۴.

۶۸۰. این مطلب تازه از ابن مقفع مأخوذ است زیرا در ابن بطریق و ابن قتیبه و دستنوشت سی‌ام اسپرنگر آمده است، نولدکه ـ طبری، ص ۱۶۰، ی. ترجمهٔ جمله از زریاب است.

۶۸۱. تفصیل خطبه در نهایه، ص ۲۰۱_۱۹۹، آمده است.

۶۸۲. مقایسه شود با وضع اسفبار اجتماعی که نتیجهٔ فتنهٔ زندیقان بوده است و توصیف آن در نامهٔ تنسر (ص ۱۳) آمده است.

۶۸۳. ابن بطریق (یکم، ص ۲۰۷) و ابن قتیبه (معارف، ص ۶۶۳) در اینجا می‌افزایند که خسرو سران فرقهٔ مزدکی را از مملکت خود تبعید کرد، که به نظر عجیب ولی اساساً درست می‌نماید، نولدکه ـ طبری، ص ۱۶۳، ی ۱. خود انوشیروان هم از تبعید زندیقان سخن گفته است نک. پایین‌تر.

۶۸۴. این اشاره باید ساده‌لوحانی راکه فتنهٔ زمان کواذ و انوشیروان را جنبش عظیم خلقهای محروم تلقی کرده‌اند، از خواب بیدار می‌کرد! **این عامهٔ از همه چیز محروم املاک شخصی داشته‌اند!**

۶۸۵. ابن بطریق [همانجا] اضافه می‌کند که خسرو یک مؤسسهٔ خیریه از املاکِ باز گرفته از مزدکیان که صاحبان اصلیِ آنها را نیافتند، درست کرد، نولدکه ـ طبری، همانجا.

۶۸۶. یعنی عده‌ای از بچه‌ها بی‌سرپرست مانده و آواره شده بودند و خانواده‌هایی آنان را پناه داده و پذیرفته بودند. این خانواده‌ها اکنون به موجب قانون خانواده‌های آن بچه‌ها می‌شده‌اند.

۶۸۷. فساد ناشی از فتنهٔ زندیقان از اینجا خوب پیداست. جملهٔ میان قلاب را از ترجمهٔ زریاب آورده‌ایم (زریاب ـ نولدکه، ص ۲۵۷).

۶۸۸. خود انوشیروان در خطابه‌اش به مردم و بزرگان ــ که در تجارب‌الامم مسکویهٔ رازی آمده است ــ بارها و بارها در مورد دادگری و راستی تأکید کرده است؛ و از آن جمله راه سربلندی و آزادی و قانونمندی را این گونه توصیه می‌کند (یکم، ص ۱۱۴ = ترجمه، ص ۱۸۶ـ۱۸۵):

بدانید که تنها با مهر و دوستی و همدستی و یکرنگی است که به سربلندی و نیرومندی و فرمانروایی توان رسید، که رشک بردن و زینهارخواری و سخن‌چینی و پراکنده‌دلی مایهٔ خواری و ناتوانی و نابودی در دو جهان است. پس بدانچه فرموده‌ایم چنگ زنید و از آنچه بازتان داشته‌ایم بپرهیزید، و بدانید که هیچ نیرویی جز به یزدان نباشد. با تهیدستان همدردی کنید و بینوایان را بنوازید و پاس همسایگان بدارید و با بیگانگانی که در میان شما می‌زیند، به نیکی رفتار کنید که آنان در پناه و زینهار من باشند. نومیدشان مکنید، بر ایشان ستم مکنید، زورگویی مکنید در تنگناشان منهید که سختگیری سرپیچی آرد. اگر آزاری از ایشان بینید شکیبایی کنید و زینهار و پیمان خود را پاس دارید، و خویهای نیکی را که از آن یاد کرده‌ایم نگاه دارید که ما هیچ شهریار و مردمی را ندیده‌ایم که جز با فرو هشتن این خویهای نیک نابود شده باشند یا کارشان جز بدان راست آمده باشد، و ما در هر کاری جز به یزدان پشتگرم نباشیم.

۶۸۹. از این وضعیت پریشان‌روزی خانواده‌های اصیل به‌خوبی پیداست.

۶۹۰. بدین سان خسرو خانواده‌های نجبایی را که در شرف زوال بودند رونقی تازه و جانی دیگر داد.

۶۹۱. این وضعیت باعث ایجاد طبقه‌ای از بزرگان گردید که منحصراً از خود شاهنشاه ساسانی تبعیت می‌کردند و خانوار او بودند نه اینکه به بزرگان دیگر مملکتی تکیه داشته